

گرامی باد اول ماه مه!

در باره ی نزدیکی دول ایران و آمریکا



مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

صفحه ۵

نظری به بنیادهای
خداناباوری کارل مارکس

صفحه ۱۲

حمید حمید

نامه سرگشاده به چاوز

صفحه ۱۱

به مناسب نودمین سالگرد تأسیس کمینترن

صفحه ۱۶

انقلاب اسپانیا درسی برای انقلاب آتی ایران

صفحه ۲۲

بحران ایرلند و جنبش کارگری

صفحه ۲۶

آمار خودکشی های ایران

صفحه ۲۸

اشکال مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا

صفحه ۳۰

صفحه ۳۲

حمایت بین المللی از کارگران ایران

گزارش شبکه همبستگی کارگری



Militant

اردیبهشت ۱۳۸۸ سال سوم - دوره دوم - شماره ۲۲

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سر مقالات

انتخابات

تحریم فعال باید گردد!

این روزها بازار تبادل نظر و بحث در مورد انتخابات دهمین ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، میان جناح های هیئت حاکم بسیار گرم شده است. جناح اصلاح گرا که هنوز در سردرگمی و بی برنامهگی بسر می برد، با انصراف خاتمی از مسابقه انتخاباتی، دو کاندید از خود معرفی کرده است: میر حسین موسوی و مهدی کروبی.....

ادامه در صفحه ۲

پیش به سوی تدارک اول ماه مه

با فرا رسیدن اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸)، ما به مثابه فعالان جنبش کارگری باید چشم انداز فعالیت در درون جنبش کارگری را ترسیم کرده و خود و طبقه کارگر را برای دوره آتی فعالیت های ضد سرمایه داری آماده کنیم. اما پیش از آن باید موقعیت کنونی خود و دشمن طبقاتی خود را ارزیابی کنیم.....

ادامه در صفحه ۴

قطعنامه اول ماه مه ی شبکه همبستگی کارگری

صفحه ۳۱



انتخابات تحریم فعال باید گردد!

ادامه از صفحه ۱



سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت ایران اسلامی که دو تشکل اصلی جبهه اصلاح طلبان در ایران محسوب می شوند، حمایت خود را از نامزدی میرحسین موسوی در انتخابات ریاست جمهوری این کشور رسماً اعلام کردند. مهدی کروبی، رئیس دوره ششم مجلس شورای اسلامی و دبیرکل حزب اعتماد ملی نیز تصمیم خود را برای نامزدی در انتخابات اعلام کرده و تا کنون توانسته حمایت برخی چهره های مشهور اصلاح طلب ایران را جلب کند. از جمله محمدعلی ابطحی، معاون پیشین محمد خاتمی و عضو شورای مرکزی مجمع روحانیون مبارز، به عنوان مشاور فرهنگی ستاد انتخاباتی آقای کروبی به حامیان او پیوسته است.

بخش «اصول گرا» ظاهراً به احمدی نژاد بسنده کرده است، سخنگویان «جبهه پیروان خط امام و رهبری» که گروه های اصلی جناح اصولگرا را نمایندگی می کند، از معرفی قریب الوقوع نامزد نهایی خود خبر می دهند که به گفته محسن کوهکن، نایب رئیس دوم این جبهه، به احتمال زیاد محمود احمدی نژاد خواهد بود.

روزنامه های فرمایشی دولت سرمایه داری نیز قصد دارند در چند ماه آینده این بازار را گرم نگهداشته و توجه ی توده های وسیع مردم ایران را از مشکلات اساسی و وخامت وضعیت اقتصادی منحرف کرده و بار دیگر مضحکه انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری را به مردم تحمیل کنند.

اما با وجود اختلافات ظاهری بین دو جناح هیئت حاکم در اساس اختلافی میان

آنها در استثمار و سرکوب مردم ایران وجود ندارد. آقای موسوی روز جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۸۸ در دیدار مسئولان استانی ستادهای انتخاباتی خود، به طور کم سابقه از عملکرد دولت نهم انتقاد کرد و خود را «اصلاح طلبی» نامید که «اصول» را گم نمی کند! و دائم به آن بر می گردد. چنانچه این شعار محوری آقای موسوی باشد و اگر او انتخاب گردد، بدیهی است که همان روش پیشین با کمی تغییرات ظاهری در سیاست ها اعمال می گردد. انتقادات آقای موسوی از احمدی نژاد به این مسایل محدود می گردد که: «مشکلاتی در کشور داریم که اگر بعضی از آنها ادامه یابد، خطر زاست». آقای موسوی «بی اعتنایی به قانون» را مهم ترین مشکل فعلی ایران دانست و گفت اگر بی اعتبار شدن قوانین مجلس و مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام به رویه تبدیل شود «هر نوع اتفاقی» ممکن است در کشور رخ دهد. وی مشخصاً به اختلافات اخیر دولت و دیوان محاسبات مجلس شورای اسلامی اشاره کرد و گفت: «بالاخره مجلس الزامی کرده است که اجرا نمی شود و پاسخ درستی هم داده نمی شود». سؤال این است که چنانچه این مسایل جنبی بر طرف شود آیا اکثر مسایل کارگران و زحمتکشان حل می گردند؟ واضح است غیر از «اصلاح طلبان» کسی را نمی توان در جامعه یافت که چنین استدلالی را بپذیرد.

دو عنصر اساسی پیوند خورده به یکدیگر در وضعیت کنونی، انتخابات ریاست جمهوری، به انتخاباتی که کارگران، زحمتکشان، جوانان، زنان و ملیت تحت ستم باید در آن شرکت کنند بی ارتباط می سازد. اولی وضعیت وخیم اقتصادی است و دومی سرکوب های بی رویه جنبش های اجتماعی است.

اول، اوضاع اقتصادی. وضعیت اقتصادی ی وخیم، ناشی از ندانم ها را دولت احمدی نژاد همراه با حیف و میل کردن منابع مالی؛ عمیق تر از پیش شده است. برای نمونه دیوان محاسبات که بر اساس قانون اساسی «حکومت اسلامی»، موظف است بر دخل و خرج دولت نظارت کند و حاصل کار خود را نیز به مجلس گزارش دهد، چندی پیش از تخلفات گسترده دولت نهم در سال ۱۳۸۵

خبر داده و در گزارش خود یک نمونه از این تخلفات که واکنش های گسترده ای را نیز در پی داشت، اعلام کرد که سرنوشت بیش از هزار میلیارد تومان از درآمد نفتی کشور مشخص نیست و این رقم به خزانه واریز نشده است. این نهاد نظارتی، در گزارش خود درباره چگونگی اجرای قانون بودجه سال ۱۳۸۶ نیز که در هفته جاری از تریبون مجلس خوانده شده بود، بیش از ۱۴۰۰ مورد تخلف دولت از قانون بودجه آن سال، خبر داده و تاکید کرده که دولت نهم از اجرای صحیح قانون بودجه، ۵۴ درصد انحراف داشته است. در گزارش دیوان محاسبات، هم چنین تصریح شده که در سال ۸۶ نیز ۲۳۰۰ میلیارد تومان (۲۳ هزار میلیارد ریال) از درآمد گازی کشور به سرنوشت همان هزار میلیارد تومان سال ۸۵ دچار شده و مشخص نیست که به کجا رفته است؟

در گزارش مرکز پژوهش های مجلس نیز با اشاره به انحراف ۱۰۹ میلیارد دلاری از برنامه چهارم توسعه کشور (۸۸-۱۳۸۴)، آمده است: مجموع استفاده از درآمد نفت خام، ۱۰۹ میلیارد دلار انحراف دارد یعنی بیش از مقدار پیش بینی شده در برنامه بوده است. این گزارش در ادامه با اشاره به این که «گزارش تفریغ بودجه سال ۱۳۸۵ که از سوی دیوان محاسبات عرضه شد، حاکی از ۶/۴ تریلیون تومان تخلف بودجه ای دولت، واریز نشدن ۱/۰۵۰ میلیارد دلار درآمد به خزانه و دو هزار مورد انحراف از بودجه سال ۸۵ بوده است»، می افزاید: در گزارش تفریغ بودجه سال ۱۳۸۶، اعلام شده که در ۱۷۰ مورد از ۳۱۲ بند و تبصره قانون بودجه ۸۶ (یعنی ۵۴ درصد بندها یا اجزای تبصره ها) تخلف صورت گرفته است. در سال ۸۶، شرکت های دولتی، بانک ها و موسسات انتفاعی وابسته به دولت بیش تر از ۲/۵ برابر بودجه مصوب خرج کرده اند.

دوم؛ اوضاع جنبش های اجتماعی. واقعیت این است که کارگران ایران در مورد بحران و تعطیلی سازی صنایع و عدم پرداخت به موقع دستمزد ناچیز شان و بی کارسازی های وسیع به شکل مستمر آگاه و واقف شده اند. همچنین اعتراض کارگران در مقابل این همه بی



حقوقی، بی رحمانه سرکوب می شود و فعالین کارگری دستگیر و زندانی می شوند؛ و میلیون ها نفر به ویژه نیروی جوان در کشور بی کارند و کم ترین امیدی نیز به آینده خود در پیدا کردن کار مناسب و تشکیل زندگی مستقل ندارند؛ سؤال این است که چرا باید کارگران شاغل و بی کار و جوانان در چنین انتخاباتی شرکت کنند؟ این انتخابات جناح های مختلف یک دولت سرمایه داری است. هیچ گرایش مخالفی قادر به شرکت در این انتخابات نیست!

در ایران بخش عظیمی از دانشجویان، به عنوان بخش آگاه جامعه نه تنها هیچ نفعی در شرکت در چنین انتخاباتی ندارند، بلکه در این سی سال حاکمیت نظام سرمایه داری، بیش ترین ضربات و آسیب ها را نیز از لحاظ اقتصادی، سیاسی و علمی تحمل کرده اند. انتخابات های این دولت در این سی سال، هیچ دستاوردی برای مردم نداشته است. سیاست های سرکوب پلیسی - امنیتی حکومتی در دانشگاه ها تشدید شده است. برای نمونه دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۸، دانشجویان متحصن دانشگاه بابل، در هنگام ورود به دانشگاه مورد ضرب و شتم حراست دانشگاه قرار گرفتند. نیروهای حراست، دانشجویان را ممنوع ورود اعلام کردند! با چنین رفتاری کدام دانشجو حاضر است این مضحکه انتخاباتی شرکت کند؟ حملات به زنان مبارز ایران نیز در ماههای پیش ابعاد وسیعتری پیدا کرده است.

در نتیجه، این انتخابات متعلق به سرمایه داران است و نه مردم زحمتکش. این انتخابات باید تحریم گردد. اما کارگران، زحمتکشان، جوانان، زنان و ملیت تحت ستم حتی در تحریم این انتخابات باید به شکل فعال دخالتگر بوده و تمام قشرهای جامعه را برای مقابله با سیاست های نادرست دولت، سرکوب و اختناق حاکم، نا بسامانی وضعیت اقتصادی و غیره آگاه سازند.

از این رو قطعنامه پیشنهادی زیر برای دخالتگری در انتخابات ارائه داده می شود.

قطعنامه ی پیشنهادی «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» در مورد انتخابات ریاست جمهوری

به تمام افراد و نیروهای ضد سرمایه داری

۱- ما تمامی توده های تحت استثمار و ستم ایران را برای تحریم فعال و گسترده انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری فرا می خوانیم.

۲- برای تحریم فعال؛ پیشنهاد می کنیم که در هر منطقه یکی از کارگران و زحمتکشان در بند به عنوان نامزد طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش و تحت ستم برای احراز پست ریاست جمهوری به شکل سمبولیک و بدون کسب مجوز از دولت اعلام گردند.

۳- پیشنهاد می شود که «برنامه اقدام کارگری» به عنوان بخشی از برنامه عمل این نامزدها اعلام شود.

۴- ضروری است که در صورت اعلام کاندیداتوری چنین افرادی، تمامی گروه ها، سازمان ها و احزاب مدعی منافع طبقه کارگر، از وی حمایت و برنامه پیشنهادی او را تبلیغ کنند.

۵- با توجه به گرایش بخشی از توده های مردم، به خصوص جوانان، دانشجویان و زحمتکشان به عدم شرکت در انتخابات فرمایشی، باید سعی شود که تا حد امکان پیشروها و پیش آهنگ های این جریانات را از این طرح نمادین و برنامه پیشنهادی آگاه کرد.

۶- تمامی گرایشات رادیکال و مخالف با حضور در انتخابات، باید کوشا باشند که توده ها را از بی حاصلی نظریات هر دو جناح "اصولگرا" و "اصلاح طلب" حکومتی آگاه کنند.

۷- سیاست تحریم فعال، فرای اقدامات ممکن و مشخص کنونی، سیاست طرح آلترناتیو کارگران و تمامی توده های تحت استثمار و ستم در عوض «انتخابات» فرمایشی و بی اساس دولت سرمایه داری می باشد. این سیاست صرفاً بر اساس آنچه که امروز ممکن است مطرح نمی شود، بلکه گامی به سوی فراروی از این دولت سرمایه داری

در کل، از طریق ارتقاء آگاهی بخش بیشتری از توده ها، می باشد.

بر این اساس پیشنهاد می کنند که:

الف) در جاهای بسیار محدودی که فضا برای دایر کردن تجمع، بحث و تبادل نظر راستین توده ها، چه کارگران در کارخانه، چه دانشجویان در دانشگاه، چه اقلیت های ملی در مناطق خود باشد، این روش و برنامه به عنوان یک آلترناتیو دموکراسی راستین در عمل در دسترس آنان قرار گیرد.

ب) در جاهایی که به دلایل امنیتی و تکنیکی چنین اقداماتی ممکن نمی باشند، سعی کنند که از طریق تماس های شخصی و محفلی و پخش شبنامه ها، زمینه را برای اقدامات وسیعتر در بین محافل دیگر و صفوف فراتری از کارگران و توده های تحت استثمار و ستم، فراهم کنند.

۸- قطعنامه پیشنهادی در صورت ضروری می تواند اصلاح و یا ترمیم گردد. ما آماده ایم که تا پیش از پایان زمان مقتضی بر سر مفاد این برنامه رایزنی صورت گیرد.

امیدواریم این اقدام بتواند کمکی به تغییر توازن قوای طبقاتی کرده که در راه را در آینده برای فعالیتها ی مؤثر تری هموار کند.

شورای دبیری



گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۲۱ فروردین ۱۳۸۸



پیش به سوی تدارک اول ماه مه

ادامه از صفحه ۱



به سخن دیگر باید دید در سال پیش تناسب بیشتر به نفع چه طبقه ای در جامعه سوق یافته است. طبقه کارگر یا طبقه سرمایه دار؟

روشن است که دولت سرمایه داری در سال پیش مصمم بوده است که بیشترین ضربه را بر پیکر طبقه کارگر وارد سازد. دستگیری فعالان شناخته شده کارگری مانند منصور اسالو (از میان صدها نفر از کارگران، معلمان، زنان و دانشجویان شریف جامعه)؛ شلاق زدن کارگران و غیره؛ نمایانگر این روش ارباب آمیز بوده است. دولت سرمایه داری به شکل حساب شده قصد داشته که فعالان پیشروی کارگری و دانشجویی و زنان را مرعوب کند. تا آنها دست از فعالیت برداشته و مطیع دولت سرمایه داری گردند. بدین وسیله استثمار کارگران آسان تر عملی گشته و جیب سرمایه داران نوپا بیشتر پر گردد.

آیا دولت سرمایه داری در این امر توفیق حاصل کرده است؟ آیا توانسته که تناسب قوا به ضرر طبقه کارگر سوق دهد؟ آیا دولت سرمایه داری قوی تر و طبقه کارگر ضعیف تر سال پیش گشته است؟

پاسخ به این سؤالات هم آری است و هم نه! آری به این مفهوم که با وجود کارزارهای بین المللی و ملی، هنوز بخشی از فعالان کارگری و دانشجویی و

زنان در بند باقی مانده اند. آری به این مفهوم که در میان فعالان پیشرو جو ترس و وحشت از دستگیرهای فراتر وجود دارد. آری به این مفهوم که برخی موقتاً دلسرد گشته و توان استمرار مبارزات را از دست داده اند. آری به این مفهوم که بختک شبکه پلیسی و وزارت اطلاعات بر فعالان کارگری احساس می شود. از این لحاظ دولت سرمایه داری امتیازاتی به دست آورده است.

پاسخ نه است! به این مفهوم که در سطح توده های وسیع کارگری شکست اعمال نشده است. طبقه کارگر نه تنها توسط دولت سرمایه داری شکست نخورده که در مبارزات و اعتصابات سال پیش توفیق نسبی هم به چنگ آورده است (اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه و لوله سازی اهواز و مبارزات و مقاومت کارگران سنندج). زیرا توده کارگر در وضعیت وخیم اقتصادی؛ فرصتی برای پذیرش شکست در مقابل نظام سرمایه داری را ندارند! آنها یا باید پیروز شوند و یا خود و خانواده خود را به عرصه نابودی بکشانند. در واقع مبارزات کارگران تداوم داشته است. بنابراین می توان اذعان داشت که در مجموع تناسب قوای طبقاتی به نفع کارگران و به ضرر دولت سرمایه داری است.

اگر این استدلال صحیح باشد، باید دید ریشه کند شدن و یا عدم تمایل کارگران پیشرو به تداوم مبارزه در چیست؟ ریشه آن مطمئناً در تقویت دولت نیست. انشقاق و افتراق در درون دولت افزایش یافته است. انتخابات ریاست جمهوری این بحران سیاسی را به نمایش گذاشته است. بحران اقتصادی نسبت به سال پیش عمیق تر گشته است. تحریم های اقتصادی محدود بین المللی، تاثیرات گذاشته و دولت را وادار به سازش با امپریالیزم آمریکا کرده است. دولت کارایی خود در چرخاندن اقتصاد جامعه از دست داده است. گرانی بی داد می کند و نرخ تورم افزایش یافته است.

فشارها، ارباب ها و دستگیرهای دولت ضعیف و بحران زده سرمایه داری، تنها زمانی می تواند کارایی داشته باشد که

جنبش کارگری فاقد سازماندهی باشد. بدیهی است که سازماندهی توده ای کارگری در وضعیت اختناق دشوار است. توده های کارگری تنها در وضعیتی که صبرشان سر آمده باشد وارد درگیری با دولت سرمایه داری می شوند. اما مهمتر از آن، مسئله بر سر عدم آمادگی پیشروی کارگری برای مقابله با وضعیت کنونی است. پیشروی کارگری در ایران هزینه های زیادی پرداخت کرده است. مبارزات سه دهه فعالان کارگری قابل تقدیر است. اما پیشروی کارگری به علت فقدان هماهنگی، نداشتن سازماندهی متحد و عدم رعایت دموکراسی درونی و عدم حضور و دخالتگری مستمر در میان توده های کارگری، دچار بحران گشته است. بدیهی است که بحران رهبران عملی کارگری خواه نا خواه، به سرکشی و برخورد ارباب آمیز دولت سرمایه داری (که خود دچار بحران عمیق است) منجر می گردد. این اشکال اساسی را باید متحداً در سال آتی جبران کرد!

دولت سرمایه داری در حال مذاکره و چانه زنی به دول سرمایه داری غربی است. این چانه زنی ها به زودی به اتمام رسیده و معامله ای از بالا و توسط سازمان بین المللی کار صورت می پذیرد. سفرهای نمایندگان آی ال او به ایران و برنامه ریزی برای ایجاد اتحادیه های کارگری در ایران؛ عمدتاً با هدف تحت کنترل قرار دادن جنبش کارگری برای دوره آتی طراحی گشته است. چنانچه از هم اکنون کارگران پیشرو و رهبران عملی طبقه کارگر آمادگی مقابله و دخالت در این روند را نداشته باشند؛ برای دوره نا معلومی ارباب طبقه کارگر با اشکال نوین همراه با همکاری آی ال او ادامه خواهد یافت.

اول ماه مه امسال می تواند نقطه عطفی در سازماندهی نوین جنبش کارگری باشد. کارگران پیشرو وظیفه دارند که به طور مستمر در کنار کارگران قرار گرفته و در هر نهادی که کارگران در آن حضور دارند؛ شرکت فعال داشته باشند. مشی ایجاد تشکل مستقل کارگری بر محور یک برنامه اقدام کارگری باید وسیعاً تبلیغ گردد. دموکراسی درونی کارگری باید رعایت گردد. حذف گرایی



پایه های حزب الله در ایران ایراد شده که ارتباط آتی را عملی کند.

اشاره کردید که این روابط از مدت ها پیش آغاز شده است. منظورتان این است که در دوره پیش که تهدیدات حمله نظامی از سوی دولت آمریکا یا اسرائیل، درست نبوده است؟ لطفا در باره مواضع پیشین خود توضیحاتی مفصل تر بدهید.

بله به نظر من چنین است. قریب ۴ سال پیش در ۱۷ بهمن ۱۳۸۴ زمانی که اکثر سازمان های اپوزیسیون از "حمله نظامی قریب الوقوع" آمریکا صحبت به میان آورده و اعتراضات "ضد جنگ" و "نه به جنگ" سر داده و تا همین اواخر تمرکز انرژی خود را به این موضوع نهاده بودند، در مقاله ی درباره تهدیدهای آقای بوش و جنگ "قریب الوقوع" نظامی آمریکا چنین پیش بینی شد:

"بر خلاف گفتار بوش انگیزه اصلی برای تهاجمات نظامی به عراق (و احتمالا ایران) به ارمغان آوردن «دموکراسی» و آزادی نیست! دموکراسی تحمیلی بر عراق را مشاهده کردیم! یکی از انگیزه های مهم حمله نظامی آمریکا به خاک عراق (و حمله احتمالی به ایران) دسترسی به منابع نفتی این کشور ها است. شرکتهای نظیر اسو، تکراکو، هالی برتون (که «دیک چینی» معاون رئیس جمهور آمریکا حدود ۶۰۰ هزار دلار در سال از آن شرکت حقوق می گیرد)؛ و سایر شرکتهای نفتی از توفیق این تهاجم نظامی ذینفع بوده و در آمد نفتی خود را برای سال های سال افزایش خواهند داد. اما علت اصلی حمله نظامی، صرفاً «نفت» نیز نیست. انگیزه اصلی را بایستی در بحران اقتصادی عمیق نظام امپریالیستی آمریکا جستجو کرد.

اقتصاد آمریکا از بهار سال ۲۰۰۰ (۱۸) ماه پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر، پس از یک دهه رونق اقتصادی، دچار بحران عمیقی شد. نشانه این بحران اقتصادی در سقوط تدریجی بازار بورس «نسدک»

مصاحبه میلیتانت با رفیق

مازیار رازی

در باره ی نزدیکی دول ایران و آمریکا

رفیق مازیار با سلام و تشکر از شرکت در مصاحبه مجدد با نشریه میلیتانت. می خواستیم در مورد روابط یا نزدیکی اخیر دول ایران و آمریکا از شما سوالاتی کنیم. چند روز پیش رسانه ها اعلام کردند که ریچارد هولبروک، نماینده ویژه رئیس جمهوری آمریکا در امور افغانستان و پاکستان ملاقاتی با محمد مهدی آخوندزاده، معاون وزیر امور خارجه ایران داشته و آن دو در فضایی صمیمی با هم دست داده اند. به گفته خانم کلینتون، آقای هولبروک و آقای آخوندزاده قول داده اند که در آینده تماس خود را حفظ کنند. اگر این خبر صحیح باشد، پس از سال ها این نخستین بار است که ملاقاتی میان مقامات ایران و آمریکا در این سطح صورت می گیرد. آیا این رابطه پیش در آمدی است که نزدیکی سیاسی دول ایران و آمریکا در دوره ی آتی؟

با درود به شما و خوانندگان نشریه میلیتانت. بله پس از انتخاب اوباما به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، اقدامات مشخص دو جانبه ای برای برقراری روابط نزدیک سیاسی بین این دو دولت مشاهده شده است. سخنرانی روز اول عید اوباما و پاسخ خامنه ای به او نمایانگر این جهت گیری بود. البته باید ذکر کرد که این روابط از مدت ها پیش آغاز شده است. در زمان ریاست جمهوری بوش. اما برای آماده کردن اذهان عمومی دولت ایران اکنون تحت لوای اینکه اوباما خواهان تغییر در سیاست آمریکا نسبت به ایران است، برقراری روابط حسنه را توجیه خواهد کرد. اگر به سخنرانی اخیر خامنه ای توجه کنیم می بینیم که با وجود ظاهری نقادانه به پیام اوباما، خواهان اقدامات عملی تغییر از سوی او شد و اعلام که اگر تغییری مشاهده شود او هم با برقراری ارتباط موافق است. این سخنان البته برای آماده کردن

و باندبازی و زدو بندها و کاسبکاری سیاسی باید طرد گردد. کارگران جوان باید در محور فعالیت های ادغام گردند. اتحاد عمل های کمیته های موجود می توان در این اول ماه مه شکل گیرد و فرقه گرایان و مخالفان اتحاد کارگری افشا و طرد گردند.



چشم انداز جنبش کارگری برای سال آتی مبارزه واحد برای ایجاد تشکل مستقل کارگری در مقابل دسیسه های دولت سرمایه داری و آی ال او باید باشد. شرکت مشروط در هر نهادی که توسط آل ای او ایجاد می گردد از ضروریات دخالتهای در دوره آتی است. این دخالت ها تنها با همراه متحدان بین المللی جنبش کارگری عملی. در سال پیش «شبکه همبستگی کارگری» کوشش کرده که زمینه را برای ایجاد یک کارزار بین المللی برای حمایت از تمامی کارگران ایران (صرفنظر از عقاید و برنامه شان) فراهم آورد.

زنده باد اول ما مه!
پیش به سوی تقویت شبکه همبستگی کارگری!
زنده باد همبستگی بین المللی کارگری!

شورای دبیری



گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۲۹ فروردین ۱۳۸۸



(Nasdaq) که شامل سهام بسیاری از شرکت‌های تولیدی به ویژه کامپوتری بود، نمایان شد؛ همچنان «داو جونز ایندکس» (Dow Jones Industrial) زیر ضرب بحران اقتصادی رفت. بازار بورس ناسداک تا سال ۲۰۰۱ در حدود ۳ تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. امروز این رقم به ۴ تریلیون دلار رسیده است. بسیاری از سهام داران، سرمایه‌های کلان خود را از دست دادند. تولید صنایع بزرگ سیر نزولی را آغاز کرده و بیکاری بی سابقه‌ای گریبان کارگران و کارکنان کارخانه‌ها و شرکت‌ها را گرفته است. میزان بیکاری، چند ماه پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، از ۳ درصد به ۵ درصد افزایش یافت. تنها در مدت دو سال ریاست جمهوری بوش ۲ میلیون نفر بیکار شدند. این ارقام حداقل در دو دهه گذشته بی سابقه بوده‌اند.

دوره اخیر، پایان دوره «طلائی» سیاست‌های «نتو لیبرال» جناح محافظه کار را نشان می‌دهد، که توسط ریگان آغاز شده و در دوره بوش پدر ادامه یافته و پس از فروپاشی شوروی تحکیم یافته بود. اما با آغاز دوره بحران اقتصادی، تمام نقشه‌های درازمدت دولت آمریکا به بن بست رسید. در نتیجه، در دوره پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر، نظریه پردازان هیئت حاکم آمریکا دست بکار شده تا سیاست‌های «نوینی» را برای حل این بحران عمیق اقتصادی ارائه دهند. اما سیاست‌های طرح شده، چندان نوین نیز نبودند. اینها سیاست‌هایی بودند که از دو دهه پیش و به ویژه پس از فروپاشی شوروی از سال ۱۹۹۰ در میان هیئت حاکم آمریکا در جریان بوده است. آنچه امروز «دکترین بوش» نام گرفته است؛ ریشه در این نظریات دارد.

جناح «محافظه کاران نوین» یا جناح «شاهین» که امروز کل مقام‌های اجرایی هیئت حاکم را در کابینه بوش در دست گرفته، از دهه پیش بر این باور بود که برای جلوگیری از بحران‌های اقتصادی نظیر ۱۹۳۰ در آمریکا، می‌بایستی که پس از دوره جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، به شکل یک سویه (unilateral) به مسایل جهان برخورد

کرد. مهره‌های اصلی این نظریه افرادی مانند پال و الفویچ (نظریه پرداز اصلی) - معاون دونالد رامسفیلد؛ ریچارد چینی - معاون رئیس جمهور؛ دونالد رامسفیلد - وزیر دفاع؛ ریچارد پرل - مشاور رئیس جمهور؛ کاندولیزا رایس - وزیر امور خارجه؛ هستند. این باند سیاسی در مقابل جناح «کبوتر» که مدافع برخوردی متعادل و چندین سویه (multilateral) به مسایل جهانی بودند، قرار گرفت.

این نظریات توسط این باند از سال ۱۹۹۱ به شکل علنی ارائه شد. برای نمونه ریچارد چینی، وزیر دفاع وقت در کابینه بوش پدر، خطاب به کمیسیون دفاع سنا در ۲۱ فوریه ۱۹۹۱ در آستانه حمله نظامی به عراق چنین اظهار داشت: "این جنگ پیش در آمدی بر نوع منازعاتی است که ما احتمالاً در عصر جدید با آن سروکار خواهیم داشت... غیر از آسیای جنوب غربی، ما در اروپا، آسیا، اقیانوس آرام و آمریکای لاتین و مرکزی نیز منافع عمده‌ای داریم. ما باید سیاست‌ها و نیروهای خود را به شکلی سازمان دهیم که قادر باشند در آینده از بروز چنین خطرات منطقه‌ای جلوگیری کرده و یا سریعاً آنان را سرکوب کنند".

گرچه این نظریات در آستانه جنگ فوریه ۱۹۹۱ و دوره شکوفایی اقتصادی آمریکا تعیین کننده نبود؛ اما در اواخر دهه ۱۹۹۰ با آغاز بحران اقتصادی، این نظریات تقویت گشته و در سال ۲۰۰۰ جورج بوش با تقلب انتخاباتی آشکار برای اجرای سیاست‌های این جناح انتخاب شد. اتفاق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع مانند هدیه‌ای بود که به منظور به اجرا گذاشتن سیاست‌هایی که طی بیش از یک دهه تدارک دیده شده بود، از آسمان نازل شد. چنانچه بن لادن ۱۱ سپتامبر را سازمان داده باشد؛ بیشترین خدمت را برای اجرای برنامه‌های این باند، انجام داد.

پس از ۱۱ سپتامبر همان مواضع؛ اکنون به عنوان نظریات رسمی دولت آمریکا در سندی تحت عنوان: «استراتژی امنیت ملی ایالات متحد آمریکا» به این صورت فرموله شد:

- ۱- حفظ و تامین هژمونی بلا منازع نظامی آمریکا در جهان به عنوان تنها ابر قدرت نظامی.
- ۲- آمادگی مطلق دولت آمریکا برای حمله نظامی «پیشگیرانه» علیه هر کشور و نیروی در جهان که امنیت و منافع ملی آمریکا را به مخاطره می‌اندازد.
- ۳- معافیت آمریکائی‌ها در خارج از آمریکا از هرگونه محکومیت جنایی بین المللی.

تهاجم به خاک افغانستان و پس از آن عراق، آغاز اجرایی این برنامه را در سطح جهانی به نمایش می‌گذارد. تهدیدات به حمله نظامی احتمالی به ایران نیز بر مبنای این سیاست است.

بودجه نظامی دولت آمریکا در راستای تحکیم این سیاست طرح ریزی شده است. بودجه نظامی آمریکا از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز نزدیک به ۱۶۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. با درخواست یک بودجه ۷۵ میلیارد دلاری از کنگره آمریکا در ۲۵ مارس ۲۰۰۳، این رقم به ۳۵۹ میلیارد دلار رسیده است، و به احتمال قوی در ماه‌های آینده با انتخاب مجدد بوش؛ به چند برابر آن خواهد رسید. در عین حال مجتمع‌های نظامی و شرکتهای صنعتی - نظامی نقداً دست به کار شده‌اند. شرکت‌هایی نظیر نورت روپ، لاکهید، جنرال دینامیک و بوئینگ، تولیدات نظامی خود را افزایش داده‌اند.

آیا حمله نظامی به ایران قریب الوقوع است؟ گرچه تمایل ذاتی دولت بوش بر اساس جنگ افروزی و تهاجمات نظامی بنا شده است؛ اما بر خلاف گرایش‌های بورژوا و خرده بورژوازی اپوزیسیون؛ که از ابتدایی قیام بهمن ۱۳۵۷ برای ارسال قشون از سوی آمریکا و جایگزین کردن اخوند‌ها با یک رژیم طرفدار غرب روزشماره کرده‌اند، دولت آمریکا همواره ترجیح داده است که با رژیم سرمایه داری (آخوندی) ایران به توافق برسد. زیرا تبدیل



راه حل ها، مازیار رازی، ۲۲ تیر ۱۳۸۵، سایت دیدگاه).

آیا چرخش در سیاست احمدی نژاد یا خامنه ای نسبت به دولت آمریکا، پدیده ی نوینی بوده است؟

پاسخ به این سوال نیز منفی است. در واقع چرخشی اساسی دولت ایران نسبت به دولت آمریکا به سال های پیش از دوره احمدی نژاد بر می گردد. بلافاصله پس از اشغال خاک عراق توسط دول آمریکا اقتدار گرایان چرخشی در سیاست خود نسبت به دولت آمریکا نشان دادند. در راس این چرخش سیاست رفسنجانی قرار گرفته بود. فصلنامه «راهبرد» که از سوی مرکز تحقیقات استراتژیک وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام ایران منتشر می شود، در نخستین شماره خود پس از اشغال عراق؛ در مصاحبه ای ۲۴ صفحه ای با اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس این مجمع چاپ رسانده که وی در آن به نقش مجمع در حل مشکلات میان ایران و آمریکا پرداخته است. او در این مصاحبه ذکر می کند که «ما به عنوان مسلمان هیچ مشکلی نداریم که هریک از مسائل خارجی را که گریبانگیر ماست حل کنیم ... ما اصلی در اسلام داریم و آن تقدم مصلحت اقوا بر مصلحت ضعیف است ... اصلاً مجمع تشخیص مصلحت از این خاستگاه به وجود آمده است.» وی به نظریه خمینی اشاره کرده که گفته بود نماز و روزه را هم می توان به خاطر مصلحت نظام تعطیل کرد و گفته است: «اینکه بیاییم کشورمان را به خطر بیندازیم و خیال کنیم داریم اسلامی عمل می کنیم، اسلامی نیست.» وی در این مصاحبه اذعان کرد که دستگاه سیاست خارجی ایران به دلیل کم تجربگی دست اندرکارانش در موارد زیادی فرصت هایی را از دست داده اما اکنون به شرایطی رسیده است که مسائل سیاسی دنیا را می فهمد و می تواند تجزیه و تحلیل کند!

در پی مواضع رفسنجانی واکنش «تند» جناح اقتدارگرایان «رژیم جمهوری اسلامی نسبت به دولت بوش نیز با وجود «اعتراضات» و «مقاومت ها»

ضد امپریالیستی دولت چاوز در ونزولا و انتخاب اخیر او مورالس در بولیوی همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای «حل مشکلات جهان» و استقرار «دموکراسی» است.

اکنون مسئله روشن است که سناریوی محتمل و در دستور روز دول غربی نه می تواند حمله نظامی باشد (این موضوع را رژیم ایران بدرستی تشخیص داده است) و نه تحریم اقتصادی مؤثر. تحریم اقتصادی تصمیم دشواری به نظر می رسد، زیرا کشورهای همچون روسیه، چین، هند و ژاپن چندان تمایلی به اینکه قراردادهای کلان نفت و گاز خود را با ایران به هم بزنند نشان نمی دهند، بخصوص روسیه که اخیراً نیز قرارداد تسلیحاتی یک میلیارد دلاری با ایران بسته است.

بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته و برخی دیگری فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی کاملاً غیر محتمل است. اما حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران بهیچوجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیزم و به ویژه امپریالیزم آمریکا هیچگاه برای به ارمغان آوردن «آزادی و دموکراسی» به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های «انسان دوستانه» دولت بوش در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گرویده است. زحمتکشان ایران در صورت بروز چنین اتفاقی باید به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یکسو و امپریالیزم از سوی دیگر مبادرت کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یکدیگر سازش خواهند کرد....» (بحران سیاسی ایران و

بورژوازی بهتری وجود نداشته است. سلطنت طلبان و وابستگان به رضا پهلوی که از اعتبار سیاسی کافی در ایران برخوردار نبوده (هرچند هم فریاد سوسیال دموکرات شدن و وحدت با سایرین را بکشند). مهر و نشان رژیم شاهنشاهی و ساواک و شعبان بی مخ ها بر پیشانی آنها برای همیشه حک شده است. مجاهدین که هیچگاه به یک بدیل بوژوایی مبدل نشدند و قمار سیاسی آنها در مورد وابسته کردن خود به رژیم صدام مفتضحانه با شکست روبرو شد. اصلاح طلبان نیز بی رمق و بی عرضه از آب در آمدند. گرچه دولت آمریکا همه این بدیل ها را در ترشی برای روز مبادا خوابانده؛ اما چشم انداز اصلی آن معامله با خود رژیم جمهوری اسلامی است.

واضح است که برای متعادل کردن وضعیت به نفع خود، امپریالیزم باید با دو روش و یا دو زبان با رژیم برخورد کند. زبان ملایم، که تا کنون توسط دول اروپایی به ویژه سه دولت بریتانیا؛ فرانسه و آلمان، اتخاذ شده و ادامه دارد. و زبان قلدر منشی و زور که توسط بوش ابراز می گردد. در واقع اختلاف اساسی بین دولت آمریکا و دول اروپایی بر سر وضعیت ایران وجود ندارد (اختلافات تاکتیکی و جرئی هستند).... این دو روش هر دو برای به صراط مستقیم هدایت کردن رژیم ایران طرحی شده اند....» («آیا تهدید بوش علیه ایران واقعی است؟ مازیار رازی، ۱۷ بهمن ۱۳۸۴ - رجوع شود به نشر کارگری سوسیالیستی).

همچنین در مقاله ای در ۲۲ تیر ۱۳۸۵ چنین آمد:

«..... پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد. در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا است. اقدامات



ظاهری؛ از چند سال پیش تا کنون بطور کیفی تغییر کرده است. برای نمونه چند سال پیش زمانی که بوش ایران را یکی از «محورهای اهریمنی» معرفی کرد؛ دبیر شورای نگهبان، احمد جنتی، سخنان بوش را «تعجب آمیز» خواند و او را به «دیوانه ای» تشبیه کرد که «حتی مصلحت کشور خود را نمی داند»؛ خامنه ای، بوش را چنین توصیف کرد که «به خون انسانها تشنه است» و نهایتاً خاتمی سخنان بوش را «اهانت آمیز» خواند. اما در دوره کنونی هیچ واکنش خصمانه ای از سوی رژیم علیه دولت آمریکا دیده نشده است. بر عکس، سران رژیم فقط ادعاهای بوش مبنی بر تدارک رژیم برای دسترسی به برنامه هسته ای را نادرست اعلام کرده و مداوم بر این اصل پافشاری کرده اند که غنی سازی اورانیوم برای ساختن بمب اتمی نیست.

سخنان «تتد» احمدی نژاد نسبت به اسرائیل را نمی توان به مثابه تحریک دول غربی به یک رودرویی نظامی قلمداد کرد. این نوع سخنان از روز اول به قدرت رسیدن این رژیم وجود داشته است. دول غربی نیز این سخنان را جدی تلقی نکرده اند. بدیهی است که این سخنان «تتد» احمدی نژاد عمده‌تاً به منظور عوامفریبی و کسب رضایت پایه های حزب الله رژیم در ایران و منطقه طراحی شده است. دولت احمدی نژاد از یک سو برای جلب پایه های حزب الله در منطقه با بن لادن (القاعده) در رقابت قرار داشته و از سوی دیگر طریق این عوامفریبی ها می تواند دولت خود را در عراق، فلسطین، افغانستان و سوریه «رهبر» حزب الله و «اسلام»؛ علیه دول غربی نشان دهد. از سوی دیگر در ایران فشارهای گرایش های حزب الله و بسیجی (الله کرم ها و مصباح یزدی ها) احمدی نژاد را برای حفظ پایه های خود و ادار به این نوع عوامفریبی ها می کند.

علت اصلی جدل های هسته ای بین دولت احمدی نژاد و دول غربی در جایی دیگر نهفته است. مسئله اصلی ریشه در بحران اقتصادی ایران در دو دهه نیم پیش دارد. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه اقتصاد ایران را

چنان دگرگون کرد که رژیم خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک کرد و جهت گیری به سوی غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه گذاری در ایران (بدون محدودیت) نشان داد. البته سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط نظام سرمایه داری «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آنچه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، نا هماهنگی جناح «اقتدارگرا» با جناح دیگر بود. امروز با تقویت سیاسی اقتدارگرایان و یک پارچه شدن رژیم، این سد اساسی از سر راه کنار رفته است. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سال های پیش آغاز شده، و در اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ (۲۷ خرداد ۱۳۸۱) سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ، رسمیت یافت و دوره اول مذاکرات رسمی از دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد. تا به امروز بسیاری از شرکت های اروپایی در ایران سرمایه گذاری کرده اند. وقفه کوتاه چند ماه پیش برای اعمال فشار بر رژیم بوده که این نیز با توافقات جدید به زودی به پایان می رسد.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد. در

واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا است. اقدامات ضد امپریالیستی دولت چاوز در ونزولا و انتخاب اخیر اوو مورالس در بلویو همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای "حل مشکلات جهان" و استقرار "دموکراسی" است.

در سال پیش نیز این جهت گیری آشکارتر و محکم تر به پیش رفت. احمدی نژاد و خامنه ای با وجود زبان تهدید آمیزشان علیه اسرائیل و آمریکا، گام های عملی برای نزدیکی به دولت آمریکا برداشتند. در اینجا تنها به چند نمونه اکتفا می شود.

- اردیبهشت ۱۳۸۶: خامنه ای، روز چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶، اعلام کرد که ایران با آمریکا درباره عراق مذاکره خواهد کرد. خامنه ای گفت: " وزارت خارجه ایران به درخواست دولت عراق تصمیم گرفت در یک گفت و گوی رو در رو با آمریکایی ها، مسئولیت و وظایف آنان را در قبال امنیت عراق یادآوری و با آنها اتمام حجت کند." او ادامه داد که آمریکایی ها برای گفت و گو با ایران درخواست کتبی داده اند. خامنه ای تغییر در سیاست های ایران در قبال آمریکا را رد کرد و گفت: "کسانی که تصور می کنند جمهوری اسلامی، سیاست منطقی و صد در صد قابل دفاع خود را در نفی مذاکره و ارتباط با آمریکا تغییر می دهد، سخت در اشتباه است."

- اردیبهشت ۱۳۸۶: احمدی نژاد در جریان سفر به امارات در پاسخ به سوال یک خبرنگار مصری در خصوص روابط ایران و مصر گفت: در مورد رابطه با مصر به طور قاطع به دنبال تجدید روابط هستیم و اگر دولت مصر اعلام آمادگی



طور پیگیر و سیستماتیک در راستای تدارک برقراری رابطه نزدیک با دولت بوش بوده است. تنها این وقایع آشکار و روشن برای کسانی پنهان و تاریک باقی مانده که یا از تحلیل وقایع سیاسی و جهانی عاجزند و یا تمایلات ذهنی و باطنی خود را بر واقعیت های عینی الویت داده اند.

اگر روابط دو دولت حسنه گردد، چه تغییری در وضعیت جنبش کارگری حاصل می گردد؟

در چنین وضعیتی (حسنة شدن روابط غرب با دولت سرمایه داری ایران در آینده نه چندان دور)، جنبش کارگری ایران وارد مرحله نوینی از حیات سیاسی خود می گردد. احیای یک نظام سرمایه داری «مدرن» و مرتبط به سیاستهای بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی در دستور روز سرمایه داری ایران قرار گرفته است. این روند به مفهوم تداوم سرمایه گذاری های خارجی به ایران خواهد بود. سرمایه داری بین المللی در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهد شد. البته این روند ساده و خطی و بدون دردسر نخواهد بود. همانند دوره پیش ناهنجاری هایی به دنبال خواهد داشت (ما در اینجا در مورد زمان تحقق فوری این تحول صحبت نمی کنیم، بلکه تحلیلی در مورد روند - ناهنجار و درازمدت - رابطه دولت ایران با دول غربی سخن به میان می آوریم).

به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. با اشتغال کارگران، به تدریج نا اطمینانی و نا امنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما؛ این روند به اینجا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سالهای سال به علل مختلفی نظیر جنگ؛ سرکوب، سیاستهای اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم از معرکه

وجود دارد. (بی بی سی ۲۷ تیر ۱۳۸۶).

- تیر ۱۳۸۶: کمیسیون دفاعی مجلس عوام انگلیس در گزارشی درباره عملیات نظامیان این کشور در افغانستان خواستار "گفتمان سازنده" و "اعتمادسازی" غرب با ایران برای کمک به حل مشکل جاری افغانستان شد. در این گزارش علاوه بر استقبال از نقش ایران در مبارزه با قاچاق مواد مخدر از مرز مشترک با افغانستان و مشارکت ایران در طرحهای توسعه غرب این کشور آمده است: این موارد بر نیاز عاجل غرب بویژه ایالات متحده و بریتانیا به انجام گفتمان سازنده و اعتمادسازی در روابط، با بخش های دولت ایران و شاخه های آن تاکید دارد. (ایرنا ۸۶/۰۴/۲۷)

- تیر ۱۳۸۶: سازمان دیده بان حقوق بشر از وزارت دفاع آمریکا خواسته است پنج تن از وابستگان به رژیم را که از حدود هفت ماه پیش در عراق بازداشت کرده، تحویل مقام های قضایی عراق دهد یا در غیر اینصورت آنها را آزاد کند. پنج مقام ایرانی که آمریکا آنها را متهم به خرابکاری می کند روز ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷ امسال در یورش نیروهای آمریکایی به دفتر نمایندگی ایران در شهر اربیل در ناحیه کردنشین شمال عراق دستگیر شدند. ایران آنها را "دیپلمات" معرفی می کند اما ارتش آمریکا می گوید آنها عوامل مرتبط با سپاه پاسداران هستند که به شورشیان عراقی کمک می کرده اند. (بی بی سی ۲۶ تیر ۱۳۸۶).

مواضع رسمی دولت احمدی نژاد با تأیید خامنه ای مشخصاً در سال جاری به

کند، در اولین فرصت سفارت ایران را در این کشور دایر خواهیم کرد. احمدی نژاد برقراری رابطه رسمی ایران و مصر را به نفع دنیای اسلام دانست و گفت: دو ملت شدیداً به هم علاقه مند هستند و مصر سرمایه بزرگی برای دنیای اسلام است. (ایرنا چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶). لازم به ذکر است که دولت مصر بدون توافق با آمریکا چنین ارتباطی را ایجاد نمی کرد (آنهم در دوره حساس کنونی).

- مرداد ۱۳۸۶: احمدی نژاد با نماینده مستقیم «سیا» آقای کرزای وارد مذاکره نزدیک شد. لازم به ذکر است که آقای کرزای ۲ هفته پیش از دیدار با احمدی نژاد با آقای بوش در آمریکا ملاقات داشته است و محقّقاً چراغ سبز را از وی برای ملاقات با احمدی نژاد دریافت کرده بود.

- تیر ۱۳۸۶: آقای هشیار زیباری، وزیر خارجه عراق در گفتگو با خبرگزاری ها گفت که بزودی سفیران ایران و آمریکا در عراق بار دیگر در بغداد به گفتگو می نشینند و مقامات عراقی نیز در این نشست آنان را همراهی خواهند کرد. آمریکا نیز آمادگی خود را برای آغاز دور تازه ای از مذاکره اعلام کرده و در ایران، منوچهر متکی وزیر امور خارجه این کشور گفته که در صورتی که آمریکایی ها رسماً از طریق سفارت سوئیس در تهران درخواست مذاکره با ایران بدهند، دولت ایران به درخواست آنان پاسخ مثبت خواهد داد و احتمال گفتگو با آمریکا در آینده نزدیک



عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیلکرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های عقلایی اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف، همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از دو دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکلی ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. همچنین ابزار کار سرمایه داران و کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهراً مترادف با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. ابزار کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهاد ها و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دول سرمایه داری جهانی قرار گیرد.

بدیهی است که کارگران ایران برای سازماندهی مبارزات ضد سرمایه داری خود وارد مرحله نوینی خواهند شد. ایجاد تشکل های مستقل کارگری در محور مطالبات کارگری است. اما تشکل های مستقل کارگری به شکل خودجوش و یا توسط «سازمان بین المللی کار» ایجاد نمی گردد؛ و چنانچه ایجاد گردد در تقابل با مطالبات محوری کارگران (حق اعتصاب؛ کنترل کارگری؛ افزایش دستمزدها مترادف با تورم و غیره) قرار خواهد گرفت. تشکل های مستقل کارگری تنها می تواند توسط خود کارگران ایجاد گردد. برای تدارک چنین تشکلی، کسب اعتماد به نفس و یافتن اشکال خودسازماندهی مسئله اساسی است. این امر شدنی نیست مگر با حضور فعال کارگران در صحنه سیاسی و رعایت دموکراسی کارگری توسط تمامی فعالان کارگری. برای مداخله

مؤثر در جنبش کارگری؛ تدوین یک برنامه اقدام کارگری متکی بر مطالبات دمکراتیک و صنفی و انتقالی کارگران در دستور روز قرار می گیرد.

برخلاف نظرگاه سردمداران دولت سرمایه داری، کارگران ایران به زانو در نیامده اند. پراکندگی و بحران سیاسی (نبود رهبری در درون جامعه و انحرافات سیاسی و تشکیلاتی) وجود دارد؛ اما کماکان مبارزات ضد استبدادی و ضد رژیم ادامه یافته است. مبارزات کارگران در امسال (اعتصابات کارگران هفت تپه؛ صدرا و ایران خودرو مبارزات و مقاومت اتوبوس رانان شرکت واحد) نشانگر تغییر در تناسب قوا به نفع کارگران است. همه بیانگر تداوم مبارزات و مقاومت مردم علیه یک نظام استبدادی است.

زحمتکشان ایران هم تجربه تاریخی (قیام بهمن ماه ۱۳۵۷) و هم تجربه تشکیلاتی (اعتصاب ها و تظاهرات های ۲۹ سال گذشته) را دارند. هیچ یک از قشر های تحت ستم جامعه و حزب های مختلف سیاسی اپوزیسیون در چنین موقعیتی نیستند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بیش از هر چیز، بیانگر آغاز یک دوره مداخله توده های میلیونی در تعیین سرنوشت نظام اجتماعی بود. طبقه کارگر بدون هیچ تجربه قبلی و از درون سال ها اختناق دیکتاتوری نظامی «شاهنشاهی»، دخالتی از نظر وسعت و عمق، غیرقابل مقایسه با هیچ یک از انقلاب های توده ای-چه در تاریخ دوران پیشین ایران و چه سایر انقلاب های معاصر- انجام داد. انقلاب نمونه بارزی بود از اینکه چگونه یک جنبش توده ای در جریان تکاملش می تواند قدرت سیاسی و نظامی یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی متکی بر امپریالیزم را درهم کوبد. چه کسی یک سال پیش از سرنوشتی نظام شاه، که از حمایت کامل نظام امپریالیستی به ویژه دولت آمریکا برخوردار بود، تصور می کرد که قیام بهمن ۱۳۵۷ صورت گیرد و شاه سرنگون گردد؟

برای نخستین بار در تاریخ ایران، در مدت زمان کوتاهی، عالی ترین اشکال خود-سازماندهی توده ها: شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته های اعتصاب و محله ها و غیره شکل گرفتند. جنبش زنان که سال ها در حالت سکون بسر می برد، در دفاع از حقوق مساوی وارد صحنه مبارزاتی شد. جنبش ملیت های تحت ستم (کردها، عرب ها، بلوچ ها و مردم ترکمن صحرا) برای کسب حق تعیین سرنوشت با روحیه قاطع وارد کارزار مبارزه شدند. مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه های اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و استقلال آن از دولت و غیره در انقلاب مشاهده شدند. کلیه این تجارب در پوست و استخوان کارگران و زحمتکشان باقی مانده و در وضعیت بازگشت نظام سرمایه داری متعارف و کاهش سرکوب ها، در سطح عالی تری مجدداً تکرار خواهند شد. طی ۳۰ سال اختناق و سرکوب، طبقه کارگر ایران نشان داد که یک لحظه دست از مبارزه بر نداشته است. مطالبات کنونی کارگران نیشکر هفت تپه مبنی بر ایجاد تشکل مستقل کارگری و اعمال کنترل کارگری نمونه ای از مبارزات کارگری در سایر کارخانه های ایران در دوره آتی خواهد بود.

کارگران ایران برای تحقق خواست های نهایی خود در راستای تشکیل حکومت کارگری و برکناری کامل نظام سرمایه داری، نیاز حیاتی به تشکیل حزب کارگری خواهند داشت. بدون سازماندهی حزب پیشتاز کارگری، وظایف نهایی کارگران در راستای استقرار حکومت کارگری به فرجام نخواهد رسید.

با سپاس از شما

۱۵ فروردین ۱۳۸۸





نامه ی سرگشاده به هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا



هوگو رافائل چاوز فریاس، رئیس
جمهوری بولیواری ونزوئلا

آقای رئیس جمهور،

دیروز هفتمین باری است که شما برای ملاقات رهبران دولت سرمایه داری ایران وارد ایران می شوید. در ژوئیه ۲۰۰۷ ششمین سفر شما به ایران و در ژوئیه ۲۰۰۶ پنجمین سفر شما و همچنین در نوامبر ۲۰۰۴ هنگام چهارمین دیدار رسمی شما از ایران، برخی از فعالان جنبش کارگری ایران به شما نامه ای فرستادند و در آن نگرانی های خود را در رابطه ی با سوءاستفاده ی رژیم ایران از نام و محبوبیت شما در میان توده های مردم آمریکای لاتین و فعالین مترقی و ضد گلوبالیزاسیون در سطح جهان ابراز داشتند. در آن نامه تفاوت های بنیادین بین حکومت بولیواری با رژیم ایران ذکر شد. اما شما ظاهراً توجه ای به ندای کارگران و مردم تحت ستم ایران نکردید و بار دیگر سران این دولت ضد کارگری را ملاقات کرده و آنها را به آغوش کشیدید و قراردادهای نوین امضا کردید. شما با این سفر نشان دادید که در اتخاذ سیاست خارجی و ایجاد جبهه ضد امپریالیستی دچار لغزش بنیادین شده اید.

آقای رئیس جمهور،

شما باید توجه کنید که وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ونزوئلا و ایران در دو جهت مخالف هم سیر می کنند. اگر چه هر دو کشور شاهد شکوفائی قابل ملاحظه در درآمد نفت (و

گاز) بوده اند، اما، مابین شیوه های استفاده از این درآمد مضاعف؛ تفاوت های فاحشی وجود دارد. در ونزوئلا، شما از این درآمد برای ساختن بیمارستان ها و مدارس و دانشگاه استفاده می شود؛ و در ایران برای پر کردن جیب عده معدودی سرمایه دار.

از یک سو در ونزوئلا، ما شاهد ملی شدن هر چه بیشتر شرکت ها، امکانات رایگان دارو و درمان، آموزش و پرورش و غیره، و سیاست اهدای حقوق و آزادی بیشتر در قانون اساسی، خصوصاً به کارگران و اقتشار فقیر جامعه بوده ایم. برای کارگران این گونه پیشرفت ها به معنای کسب کنترل بیشتر آن ها بر شیوه زندگی و کارشان بوده است. مهم تر از همه، سلب مالکیت از کارخانه ها و تشویق به کنترل و دخالت کارگری، ماهیت جنبش کارگری ونزوئلا را تغییر داده است. جنبش بولیواری و سیاست های حکومت آن تغییرات عظیمی را در تعادل نیروهای طبقاتی ونزوئلا به نفع طبقه ی کارگر انجام داده است. حکومت ونزوئلا نه تنها کارگران را به ساختن "اتحادیه ی ملی کارگران" به عنوان بدیلی در مقابل "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا" تشویق کرده است، بلکه کارگران در اداره و مدیریت کارخانجات و سایر شرکت ها حضور و دخالت داشته اند. تمام جهان می داند که شما لیست اسامی ۱۱۴۹ کارخانه ی تعطیل شده را بیرون داده و به صاحبان آن ها اخطار دادید: «آن ها را تحت کنترل کارگری قرار دهید و یا حکومت از شما سلب مالکیت خواهد کرد!»

اما در ایران، علاوه بر نبود حقوق دموکراتیک اولیه؛ کارگران از داشتن حق تشکیل هرگونه اتحادیه ی کارگری محروم هستند. امروز، کارگران ایران حتی حق داشتن یک کنفدراسیون مانند "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا" را ندارند! آن چه آن ها دارند «خانه ی کارگر» و «شورای کار اسلامی» وابسته به دولت است؛ که برای حمله به کارگران شکل گرفته اند.

اما در پیش چنین نبوده است: سرنگونی رژیم شاه، برای کارگران آزادی هایی را

دربر داشت که در برخی موارد حتی شامل کنترل بر تولید و توزیع نیز شد. اما هیئت حاکم اسلامی موفق شد؛ از طریق سرکوب تمام دستاوردهای کارگران را از آنها باز پس گیرد. این رهبرانی که شما در آغوش می کشید، با کشتن هزاران کارگر، جنبش را نابود و چندین دهه به عقب کشاندند. در جامعه ایران، حتی اتحادیه های کارگری زرد طرفدار کارفرما که در دوره شاه قابل تحمل بود، غیرقانونی شده و هم چنان غیرقانونی باقی مانده است! حتی فدراسیون اتحادیه های کارگری ای مانند "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا" نیز در ایران غیرقانونی می باشد!

در ایران، میزان بیکاری رسمی (که پایین تر از میزان واقعی است) ۱۰/۸۵ بوده و بیکاری در میان جوانان (بین سنین ۱۵ تا ۲۴ سال) ۲۲/۳۵ است. حتی وقتی کارگران شاغل هستند، اغلب حقوقشان پرداخت نمی شود. در بسیاری از موارد بیش از یک سال. حتی آن هایی که دستمزد خود را دریافت می کنند با مشقت پرداخت مخرج نیازهای ابتدائی خود در زندگی مواجه هستند، زیرا که دستمزدشان کفاف زندگی عادی را نمی دهد. برای نمونه، اجازه ی آپارتمان دو اتاق خوابه ۴۲۲ دلار در ماه است، در حالی که درآمد یک کارمند عادی ۱۲۰ دلار، درآمد یک معلم ۱۸۰ دلار و حتی درآمد یک پزشک ۶۰۰ دلار در ماه است. جای تعجبی نیست که ۹۰٪ جمعیت کشور زیر خط فقر زندگی می کنند.

آقای رئیس جمهور،

دولت سرمایه داری ایران، هیچ اختلاف و تضاد بنیادین با امپریالیست آمریکا ندارد. آنها در حالت جنگ سرد با آمریکا قرار دارند و با دریافت امتیازات کافی؛ وارد معاملات سیاسی با آمریکا خواهند شد و پشت شما را خالی می کنند. در حقیقت دولت سرمایه داری ایران نقداً به آمریکا در تهاجم و اشغال نظامی افغانستان و عراق - و روی کار آوردن رژیم های دست نشانده ای مانند رژیم «کرزای» و «ملکی» به وسیله ی تبادل تجاری امنیتی و معاملات دیگر - کمک کرده است. دولت سرمایه داری ایران هم



باور آنان پروس باید به صورت دولتی عقلی درآید و همه ی قوانین دینی و کلیسایی را منسوخ سازد. اما از آن جا که حاکمان پروسیا پیوسته به مسیحیت متوسل می شدند تا از آن طریق خود و قدرت خود را محافظت کنند، هگلی های جوان حملات تند خود را بیش از هر چیز به دولت پروس متوجه می ساختند.

به باور آنان منهدم ساختن دولت و دین ضروری ترین شرط تحقق مطالبات عقل است. هگلی های جوان می کوشیدند تا تاریخ را با نفوذ در قلمرو دین در راه عقل قرار دهند برونو باوئر که از چهره های برجسته ی باشگاه دکترها بود نقش عمده ای در صورت بندی مفهوم خدا در اندیشه ی مارکس ایفا کرد. او کوشید تا به مارکس تفهیم کند که فلسفه ی دین هگل و هم چنین جمال شناسی اش واقعاً الحادی و خداناباورانه است. او توضیح می داد که خدایی که انسان و طبیعت را به خود جذب می کند و آن ها را صرفاً به خاطر ارضاء خودخواهی خود بی معنی و فاقد هویت می سازد خدایی کاذب است. باوئر چنین خدایی را با خدای مسیحیت یکی می دانست زیرا که به عقیده ی او کتاب مقدس قهاریت خدا را در برابر بردگی و عبودیت انسان طرح می کند و بدین ترتیب تصدیق نفی و عدم انسان در مقابل «همه وجودی» و قهاریت خدا انسان را از امکان ساختن تاریخ خلع و ناتوان می سازد.

پس از باوئر، موزز، هس بر قوام گیری الحاد مارکس مؤثر افتاد. هس یک مدافع اولیه ی نوعی نظم اجتماعی کمونیستی بود که امحاء مالکیت خصوصی را پیش شرط تحقق آن می دانست. به باور هس هر انقلابی که توسط معتقدین به خدا انجام شود لزوماً محکوم به شکست است زیرا که جوهر اعتقاد آنان باور به شخصی آسمانی است که بیرون از جهان انسان هاست به این اعتبار هس تأکید می کرد که دین و کمونیزم با یک دیگر سازش ناپذیرند.

۲

با وجود چنین پیش زمینه ی مقدماتی، اما آن چه که از سوی لودویک فویرباخ در این باره انجام گرفت سرنوشت دیگری

نظری به بنیادهای خداناباوری کارل مارکس

حمید حمید

۱

آیا زمانه ی عمل به کجدار و مریز در ارتباط با یکی از مهمات برجسته ی اندیشه ی مارکس یعنی که خداناباوری او به سر نیامده است؟ آیا توسل به «تقسیمه» به قصد خوش آمد اما به راستی با نیت فریب در مورد اندیشه ی انقلابی بزرگی که تمامی قدر و بزرگی اش نقادی بی پروا از هر نیرنگ و نادرستی و کژی و کاستی در اندیشه ی بشری است، ستیزه جویی و تحریف جان کلام و آرمان او نیست؟ مارکس یک خداناباور پی گیر و صدیق و انسان گرایی شفیق بود. می کوشم تا این معنی از حیات فکری او را توضیح دهم.

کارل مارکس آموزش های دینی خود را در آموزش گاهی واقع در نری یر (TRIER) فرا گرفت اما تحول ذهنی او به سوی الحاد زمانی آغاز شد که به عضویت باشگاه دکترها در برلین درآمد؛ باشگاهی که به گروه هگلی های چپ تعلق داشت. مارکس در آن جا با برونو باوئر دوستی یافت و پس از آن بود که در ضمیمه ای برای پایان نامه ی دکتری اش در دانشگاه ینا (JENA) از الحاد اپیکور علیه اعتقاد دینی پلوتارک دفاع کرد. ولی بی گمان نفوذ فویرباخ بود که به خداناباوری مارکس شکل معین آن را بخشید.

باشگاه دکترها با اندیشه های هگلی های قدیم که دولت پروس را به عنوان تجسم آخرین مرحله در تحول روح و به عنوان بیان کامل و ابطال ناشدنی حق و مظهر تحقق آزادی عینی می دانستند مخالف بود. هگلی های جوان برخلاف آن گروه می کوشیدند تا آموزه ی هگل را با لیبرالیسم سیاسی و تحول دموکراتیک آلمان هم آهنگ سازند. آنان در مبارزه ی خود علیه هگلی های قدیم، نظریه ی هگل دایر بر یکی تلقی کردن دین و فلسفه را انکار می کردند و این دو را با یک دیگر سازش ناپذیر می دانستند. به

اکنون مشغول مذاکره نزدیک با دولت اوباما در مورد حل مسایل افغانستان است. این دولت علیرغم شعارهای "ضد امپریالیستی" اش، به سوی بازسازی پیوندهای سابق خود با ایالات متحده آمریکا پیش می رود. گزینش احمدی نژاد، نشانگر چرخش نهائی رژیم برای حل اختلافاتش با امپریالیزم، به ویژه امپریالیزم آمریکا است. بر خلاف تمام "دشمنی ها"، و ژست های "ضدامپریالیستی"، رژیم آماده ی حل کلیه ی اختلافات موجود با آمریکا است. دولت ایران می خواهد از ایران، جامعه ی بی مثل کلمبیا بازسازی کند (در کلمبیا هزاران کارگر اتحادیه ای کشته شده تا شرکت های چند ملیتی بدون هیچ گونه مانعی بتوانند کارگران را استثمار کرده و منابع طبیعی کشور را به یغما برند).

آقای رئیس جمهور،

پیوند نزدیک و مرتب شما به رهبران این رژیم عاقبت باعث این می شود که توده های مردم ایران به درس های بزرگ روند انقلابی در ونزوئلا پشت کنند. جای گرفتن در قلب و ذهن توده های مردم ایران و کشور های نظیر آن، بهترین راه حل درازمدت برای قطع کردن دست های واشنگتن بر آمریکای لاتین است. نزدیکی شما با دولت سرمایه داری ایران که دستهایش به خون هزارها کارگر و جوان آغشته است، نشان می دهد که سیاست بین المللی ضد امپریالیستی شما دچار انحراف اساسی است. شما با نزدیکی با رژیم های ارتجاعی هرگز نخواهید توانست مبارز ضد امپریالیستی را به فرجام برسانید. تنها اتحاد نمایندگان واقعی کارگران و زحمتکشان می تواند در مقابل امپریالیزم ایستادگی کند.

با احترام

مازیار رازی

سخنگوی

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۱۴ فروردین ۱۳۸۸



برای رویکرد مارکس نسبت به دین و الهیات رقم زد.

لودویک فویرباخ خداناباوری اش را با نقد از هگل ترکیب کرد. علی رغم دریافت هگل از معنای امر «مشخص» فویرباخ او را به لحاظ عدم توجه اش به انسان بدان گونه که واقعاً هست، یعنی موجودی جسمانی وابسته به جهان و در مراد با انسان های دیگر سرزنش می کرد، او فلسفه ی دین هگل را به انسان بازگردانید. بنا بر نظر فویرباخ هر آن چه که دین درباره ی خدا تصور می کند تنها رویای فردی است که هستی خود خویش را در خدا فرامی افکند. فلسفه ی فویرباخ در آن جا که خدا و دین را بررسی می کند با مشخص ترین شکل خود در کتاب او به نام «جوهر مسیحیت» بیان شده است. اما از لحاظ زمانی اندیشه ی فویرباخ در این باره در اثر دیگرش «اندیشه هایی درباره ی مرگ و جاودانگی» پیش اندیشی شده بود. در آن اثر عقیده به جاودانگی بر ناتوانی انسان برای اندیشه به مرگ به مثابه مرگ معطوف شده بود. به باور فویرباخ عقیده به جاودانگی بر سوء تفاهمی نسبت به ماهیت انسان قرار دارد. عقیده ی حقیقی انسان نسبت به مرگ را می توان از سوگواری که او برای مرده برگزار می کند دریافت. سوگواری خود نشان بارز این حقیقت است که مرده به مقام جاودانگی و زندگی بهتری نایل نیامده بلکه او واقعاً «مرده» است.

در حقیقت فویرباخ فکر می کرد که عقیده به «جهان دیگر» صرفاً عقیده به زندگی حاضر است. انسان عموماً خانه اش را در زمین حس می کند و این نوع زندگی را دوست دارد و به همین اعتبار درک واقعیت مرگ را ناممکن می داند و بر این تصور است که زندگی زمینی او در یک جهان تخیلی پس از مرگ ادامه می یابد. از آن جا که انسان نمی خواهد آن چه را که «داشته»، «هست» و «انجام داده است» از دست به دهد، لذا می خواهد که آن ها را برای همیشه «داشته» «باشد» و «انجام دهد». بنابراین «ابدیت» عبارت است از یک باز نمود از لحاظ ذهنی ضروری.

در ایام باستان عقیده به جاودانگی همیشه چیزی مبهم و غیرمتعین بود. اما مسیحیت این ابهام و عدم قطعیت را از بین برد و وجود زندگی در جهان دیگر را امری قطعی و معین فرض گرفت. مسیحیت برای آن که مرگ را به زندگی تغییر دهد زندگی را به مرگ تقلیل داد. جاودانگی یک میل تخیل انسان و نه ذات انسان است همین مطلب را درباره ی اندیشه ی «خدا» نیز می توان گفت. اندیشه ی خدا نیز محصول تخیل انسان است. فویرباخ می گوید به باور یک خدا باور عقیده به خدا در میان همه ی ملت ها یافت می شود. آن ها تنها در مفاهیم و نمایی که از خدا ارائه می دهند با یک دیگر متفاوت اند. اما این گونه تفسیر که مدعی عمومیت عقیده به خدا است ناتوان از توجه به این واقعیت است که اسامی مختلف خدا به خدایان متفاوت مربوط است. کسی که زئوس را از یونان، اودین را از آلمان، اسوانتویت را از اسلاو، یهوه را از یهود و مسیح را از مسیحیت در ذهن خود تصور می کند از هر یک از آن ها مفهوم و باز نمود خود را قصد نمی کند بلکه خود خدا را قصد می کند. بنا بر این خدا از لحاظ ریشه ای یک اسم خاص نیست بلکه اسم یک نوع است. خدا یک «وجود» نیست بلکه یک «صفت» است، یک موضوع نیست بلکه یک محمول است: قادر، قهار، بزرگ و رحمان است. موضوع را طبیعت یا ذات تدارک می بیند اما محمول را انسان اسناد می دهد زیرا که محمول بیان تخیل، تصور و احساس انسانی است که انسان آن را هنگامی که طبیعت حساسیت و تخیل او را تحت تأثیر قرار می دهد به طبیعت یا به ذات حمل می کند و به این ترتیب ذات یا طبیعت را با صفاتی چون قدرتمند و قهار یا مهربان مشخص می سازد. در جهان، خدایان گوناگونی وجود دارند زیرا که در اذهان انسان ها نیز تأثرات گوناگونی وجود دارد که از سوی طبیعت بر آن ها اعمال می شود. بنا بر این خدا در حقیقت صرفاً تأثری است که طبیعت بر انسان القاء می کند.

فویرباخ این اندیشه ها را در «جوهر مسیحیت» بسط داد و خاطر نشان ساخت که ماهیت انسان چون چیزی متمایز از جانور و حیوان تنها اساس دین نیست بلکه موضوع دین نیز هست زیرا که

دین آگاهی از بیکرانگی است و به این اعتبار می تواند چیزی جز آگاهی انسان از بیکرانگی اش و از بیکرانگی نباشد، زیرا که اگر انسان واقعاً یک موجود محدود بود در این صورت برای او تصور این که در جهان موجود نامحدودی وجود دارد و همچنین آگاهی از آن وجود نداشت. زیرا که محدودیت یک موجود در عین حال محدودیت آگاهی او نیز هست. آگاهی یک کرم درخت که زندگی و هستی اش به درخت خاصی محدود است به ورای آن محدود بسط نمی یابد. بنا بر این آگاهی آن کرم، آگاهی به معنای واقعی آگاهی نیست. اما آگاهی به معنی حقیقی آگاهی در واقع با آگاهی نسبت به بیکرانگی همانند است. محدودیت آگاهی کرم صدپا در عین حال محدودیت دنیای اوست. اما بیکرانگی آگاهی انسان بیکرانه است و این موضوع دین است، بنا بر این آگاهی نسبت به بیکرانگی چیزی نیست مگر آگاهی به بیکرانگی آگاهی.

جوهر انسانی که انسان به آن آگاه است چیست؟ چه چیزی انسان بودن خاص انسان را تشکیل می دهد؟ آیا این جوهر، خرد، اراده و قلب است؟ خرد، قدرت اراده و عشق عالی ترین قدرت ها و جوهر مطلق انسان و غایت وجود اوست. انسان وجود دارد تا «به داند» تا «اراده» کند و تا «عشق» به ورزد. او برای این که به داند می داند، برای آن که اراده کند اراده می کند و به خاطر عشق، عشق می ورزد و همه ی این ها جوهر انسان را تشکیل می دهند. حال آن چه که برای رضای خود وجود دارد الهی است. بنا بر این جوهر انسان برای خود الهی است و تثلیث الهی در انسان ... عبارت است از وحدت خرد، اراده و عشق و انسان لزوماً لذت بی پایانی را هنگامی که از آن تثلیث آگاه است تجربه می کند انسان های منفرد البته خود را محدود احساس و درک می کنند. اما این مطلب معنایش این نیست که جوهر انسان محدود و کرانمند است. زیرا که خرد می تواند کرانمندی و تناهی خود را تنها به این دلیل احساس و درک کند که برای موضوعیت خود بیکرانگی انواعی را که به آن ها متعلق است واجد است. اما فرد خود را هنگامی که کرانمندی خود را به نوع نسبت می دهد



می فریبد. او به این دلیل بر این کار انگیزه می شود که احساس حقارت می کند و زمانی که باید کرانمندی خود را منحصرأ خود خویش به داند احساس شرم می کند. زمانی که فرد کرانمندی های خود را به نوعی که به آن متعلق است نسبت می دهد به موجب آن حقارت خود را از خود برمی گرداند. برای مثال آن چه را که من قادر به فهم آن نیستم برای دیگر نیز رمزآلود است. بنابراین چرا من باید شرمگین باشم؟ زیرا که به دلیل ذهن من نیست که چیزی برای من غیرقابل درک است، خطا در واقع به ذهن نوع متعلق است. فویرباخ ادامه می دهد «اما این طریق احمقانه و بی معنایی برای درک اشیاء است. هر موجودی خودکفاست. هر موجودی واجد عالی ترین هستی خود خدا در خود است. کرانمندی هر موجود تنها برای موجود دیگری کرانمند است. زندگی پروانه در مقایسه با زندگی حیوانات درازی شدیداً کوتاه است. اما این کوتاهی. زندگی برای پروانه همان قدر طولانی است که درازی طول زندگی برای حیوانات دیگر است. برگی که کرم صدپا بر آن زندگی می کند برای او فضا و مکان بیکرانه ای است. اگر گیاهان چشم، چشایی و قدرت استدلال داشتند گل های خود را زیباترین گل های ممکن تلقی می کردند.»

«زمانی که مسئله ی «شیئی» ای مطرح است که موضوع ادراک حسی است، آگاهی نسبت به موضوع باید از «خودآگاهی» متمایز باشد. اما آگاهی از موضوع این تماماً با خودآگاهی همانند است. موضوع ادراک حسی خارج از انسان قرار دارد. موضوع این در درون انسان است.» بنابراین این ما می توانیم انسان را با شناختن خدای او و خدای او با شناختن انسان به شناسیم. خدا ماهیت درونی را متجلی می سازد، یعنی که خود یک انسان را بیان می کند. دین کشف حجاب از ذخایر پنهان انسان است. فویرباخ می گوید «اما این بیان معنایش این نیست که انسان دینی خود مستقیماً در می یابد که آگاهی اش نسبت به خدا عبارت است از خودآگاهی نسبت به جوهر خود خویش. بنابراین این در حجم این است که به گوئیم دین عبارت است از «اولین» آگاهی انسان. زیرا که انسان

نخست جوهر خود خویش را خارجیت می بخشد و تنها پس از آن است که آن را در درون خود درمی یابد. ماهیت انسان در وهله ی اول به عنوان موجودی دیگر مورد تأویل قرار می گیرد» بنابر این دین عبارت است از شرایط کودکی انسانیت. زیرا در کودکی یک انسان «موضوعی» برای خود اوست که تحت شکل انسان دیگری جلوه می کند. بدین ترتیب تحول تاریخی دین حاوی این مطلب است که آن چه که به عنوان امری عینی در ادیان اولیه پذیرفته شده بود. بعدها امری ذهنی تلقی شد، آن چه که در نخست به عنوان خدا پرستیده شد بعدها چون چیزی انسانی مورد توجه قرار گرفت. هر گام دین به جلو، یک گام به سوی خودآگاهی انسان بود. اما هر دینی که به خواهران بزرگ تر خود به عنوان ستاینده ی خدایان کاذب با تحقیر می نگرند خود را از ماهیت کلی دین ها منقطع می سازد. چنین دینی دچار این توهم است مضمون که مضمون آن فوق انسانی است زیرا که دارای موضوعی دیگر و مضمونی دیگر است، مضمونی که عالی تر از مضمون ادیان پیشین است. بنابر این دین عبارت است از رابطه ی انسان با خودش، یا به عبارت درست تر عبارت است از رابطه ی انسان با جوهر و طبیعت خودش. اما رابطه ی با ذات خود به عنوان ذاتی جدا از خود او نگرینده می شود. هستی الهی چیزی نیست مگر هستی انسان با ذاتی پالوده شده، آزاد و رها از کرانمندی های خودی انسان واقعی و از لحاظ جسمانی موجود. همه ی صفات ذات الهی عبارت اند از صفات ذات انسان.

فویرباخ می گوید که «این امر به سهولت فرض بدیهی گرفته شده است که صفات ذات الهی از آن زمان به مسئله ی محمولات یا صفات خدا وجود داشته است صرفاً صفات ذات انسان بوده اند. فرض این است که هیچ محمول و صفتی به نحو کامل متناسب با خدا نیستند. بنابر این همه ی محمولات را باید از خدا نفی کرد. اما آن چه که غریب می نماید این است که نفی صفات ناخداگرایی است. آن چه که واجد هیچ صفتی نیست نمی تواند مرا «متأثر» سازد و آن چه که نمی تواند مرا متأثر سازد چیزی برای من نیست.

موجودی که واجد هیچ صفتی نیست، یک عین نیست و آن چه یک عین نیست «ناموجود» و مداوم است. اما نفی صفات دیگری هم وجود دارد که بسیار میانه روانه تر از نفی مستقیم است. در این نوع نفی این قول مورد توافق است که صفات هستی الهی صفات انسان اند. خدا نمی تواند به هیچ طریقی جز طریق عملی یعنی به صورت موجودی انسانی یا موجودی شبیه به انسان به من ظاهر شود. فویرباخ در این فرصت مسئله ی تمایز بین خدا «فی حد ذات» و خدا «برای من» را مورد گفت و گو قرار می دهد و می نویسد «این نظر متضمن دشواری ای است که فاقد هر نوع شالوده ای برای ایجاد یک تمایز بین خدا «فی حد ذات» که خدا «برای من» است. او سپس می افزاید «این امر مطلقاً برای من ناممکن است که به دانم خدا در مرتبه ی «فی نفس» چیزی به جز او در مرتبه ی «خدا برای من» است. زمانی می توان به تمایز یک شیئی «فی نفس» و یک شیئی «برای من» قائل شد که آن شیئی به تواند واقعاً به وجهی متفاوت از آن چه که ظهور و بروز دارد برای من نمایان شود. اما خدا به من به مثابه موجودی انسان شکل نمودار می شود. هر دینی خدایان ادیان دیگر را صرف نمودهایی از خدا تلقی می کند و حال آن که نمود خود را نفس خود خدا، یعنی خدا آن چنان که در خود وجود دارد، یعنی آن چنان که واقعاً هست می پندارد. فویرباخ می گوید اما روشن است که آن چه که انسان به عنوان عالی ترین هستی می شناسد برای او هستی الهی است.

اگر خدا برای یک پرنده شیئی ای عینی است در این صورت چنان چیزی موجودی بالدار است، زیرا که پرنده چیزی را عالی تر از بالدار بودن نمی شناسد و انسان معتقد است که عشق یک صفت الهی است زیرا که او خود عشق می ورزد. او خدا را داننا و خوب و خیر محض می داند زیرا که در جهان چیزی را والا تر از حکمت و خیر نمی داند. هم چنان که یک یونانی بدون اراده یونانی است به همان نحو نیز خدایان اش خدایان یونانی اند. یونانی قادر نبود در مورد وجود زئوس تردید کند زیرا که زئوس به خاطر صرف یونانی بودن



خدای یونانی بود. به همین دلیل نیز خدایان مردم بدوی خود خدایان ساده ی طبیعت بودند. اما درست زمانی که انسان به ساختن خانه و پناهگاه پرداخت خدایش نیز در معابد و نیایشگاه ها قرار گرفتند. زمانی که شجاعت در جنگ به عنوان یک فضیلت تلقی شد خدایان به عنوان خدایان جنگ مورد ستایش قرار گرفتند. در طبیعت و آگاهی از دین هیچ چیز دیگری به جز آن چه که در طبیعت انسان و آگاهی او از خودش و از جهان وجود دارد نیست. بنابراین این ایجاد تمایز بین خدای فی حد ذات و خدا «برای من» بی معنی است، زیرا که این کار را تنها زمانی که یک «عین» به غیر از آن چه که عملاً «هست» به نظر من آید یا برای من نمودار شود می توان انجام داد - اما خدا به غیر از آن چه که جوهر خود من دارد نمی تواند نمودار من شود.

علاوه بر این ها پدیده ی دیگری وجود دارد و آن این که تمایز بین خدا و انسان آشکارا تا آن جا که خدا بیشتر انسانی شود بزرگ تر می شود. البته الهیات، این همانی خدا و انسان را انکار می کند و در این کار قصد آن این است که انسانیت را تا آن جا که ممکن است به منظور مسجل ساختن تمایز، تحقیر و خفیف سازد. از آن جا که انسان هسته ی هستی خود را به یک هستی بیگانه ی خارج از خود معلق می کند برای او چیزی به جز ملاحظاتی که نسبت به او خصمانه اند باقی نمی ماند انسان به منظور غنی کردن خدا باید فقیه شود و بدین طریق خدا «باید» که «همه چیز» باشد. نیازی نیست که انسان برای خود چیزی باشد زیرا که هر آن چه را که از خود باز می ستاند با دادن آن به خدا گم نمی کند. آیا انسان «جوهر» و «ذات» خود را در خدا ندارد؟ پس چرا باید آن را «در خود» داشته باشد؟ زیرا که نیازی نیست که انسان «جوهر» خود را دو بار داشته باشد. هر چه در انسان بریده تر و منقطع تر از خود باشد، به نحو غیرقابل قیاسی عالی تر و غنی تر نسبت به خدا از لذت سرشار است.

فویرباخ با این اعتقادات هر آن چه را که درباره ی مسیحیت می دانست مورد بحث قرار داد و اندیشه ی مشابهی

پیوسته در ذهن او متظاهر می شد. در انسان هستی خود را در «عینیت» فرا می افکند و سپس دیگر بار «خود» را نسبت به این «نصور بیرون افکنده» شده «از خود» که به یک «ذهن» تبدیل شده یک «عین» می کند، او بدین ترتیب «به خود» به عنوان یک «عین برای خود» می اندیشد، اما به عنوان «عین» یک «عین» یعنی به عنوان موجود دیگری به جز خود. «خدا موجودی است که در من با من از طریق من بر من برای من عمل می کند و اصل نجات من و اراده را فعال خیر و نیکی من و اصل نیاز و طبیعت دائمی من است. بنابراین این خدا هستی متغیری است. او هم گام با پیش رفت تاریخ دیگر گون می شود. آن چه که دیروز دین بود امروز دیگر چنان نیست و آن چه که امروز ناخدا باوری و الحاد است فردا دین خواهد بود.» این اندیشه در «کتاب طبیعت دین» به مراتب کامل تر از کتاب «ذات مسیحیت» بسط و توسعه داده شده است.

فویرباخ در آن اثر نقطه نظر جدیدی ارائه نکرده است، اما ملاحظات تاریخی بسیاری را درباره ی نظریه اش به عمل آورده و بر جنبه ی احساس وابستگی در آن کتاب تأکیدات بیشتری به عمل آورد. این احساس عاملی ذهنی ای است که در مرحله ی تولد دین حاکم بود. این احساس وابستگی به طبیعت موجب ترس و اضطراب گردید و همان به آفرینش و خلق خدا در ذهن انسان انجامید.

آموزش های فویرباخ درباره ی خدا تأثیر عمیقی بر مارکس و انگلس نهاد. این تعجب آور نیست، زیرا مارکس و انگلس در انکار متعالی بودن خدا با فویرباخ سهیم بودند. حتی پیش از آن که مارکس نظام فلسفی ماده گرایی تاریخ خود را به سازد خدا ناباور متعهدی بود و این بدیهی بود که آموزش های او ناخدا باورانه بود. مارکس تماماً با فویرباخ موافق بود اما چنین می اندیشید که تحلیل فویرباخ آن چنان که باید به ریشه نمی پرداخت، مارکس به این دلیل به فویرباخ ارزش می نهاد که او ایده آلیزم هگل را با ماتریالیزم تعویض کرد، اما او را به لحاظ نه تنها کم گیری ایده آلیزم بلکه از نظر دیالکتیک او نیز مورد انتقاد قرار

می داد. فویرباخ به باور مارکس تاریخ را آن چنان که باید مورد توجه قرار نداد و کمترین توجهی به نیروی تحرکه ی تاریخ یعنی «کار» و «ساختارهای اجتماعی- اقتصادی» جامعه به عمل نیاورد. فویرباخ بنابر نظر مارکس به درستی دریافت که این صرفاً یک «برون فکنی جهنده» در درون انسان است. اما او توضیح نداد که چگونه انسان خواست و توانست به چنین «برون افکنی» دست زند. ماتریالیزم قدیمی در تفسیر و تأمل نسبت به جهان مادی ناکام بود و به باور مارکس همین کمبود در مورد فویرباخ نیز صادق بود. برای فویرباخ جهان مادی هنوز هم موضوعی برای تأمل نظری بود، و او قاصر از این بود تا دریابد که اصیل ترین و مهم ترین رابطه ی انسان با جهان صرف یک تأمل نظری نیست بلکه یک عمل اجتماعی یا «پراکسیس» است.

فویرباخ جوهر دین را به عنوان جوهر انسان دریافت، اما به دلیل ناتوانی اش در توجه به پراکسیس نتوانست دریابد که جوهر انسان به خصوص رویکردی اجتماعی است که از طریق پراکسیس مشروط شده است. او از انسان به عنوان یک امر مجرد سخن می گوید زیرا که نمی بیند که انسان دینی صرف نمودی از نوع جامعه ی خاصی است. مارکس بر این باور بود که برای فویرباخ این امکان وجود داشت تا دین را براندازد و دین جدید دیگری ایجاد کند که عبارت باشد از عشق انسان به انسان. اگر فویرباخ اهمیت عمل اجتماعی یا پراکسیس را درک کرده بود می دید که این نه عشق بلکه کار است که انسان ها را به گرد هم می آورد و آن ها را به یک دیگر می پیوندد. فویرباخ به جای وحدت کار وحدت «نوعی» انسان را قرار می دهد، کلیت درونی ای که افراد بسیاری را به طریق طبیعی به هم می پیوندد. اما این وحدت یک انتزاع صریح است زیرا که وحدت واقعی در میان انسان ها نتیجه ی زندگی اجتماعی است. دین شالوده اش را در جامعه ی بورژوائی دارد. تنها اعمال یک نقد جدی از جامعه ی بورژوائی می تواند نقد شالوده ای از دین را متضمن باشد. ادامه دارد



به مناسب نودمین سالگرد تأسیس کمینترن

مازیار رازی

در مارس ۱۹۱۹، به دنبال فروپاشی بین الملل دوم و انقلاب روسیه، رهبران انقلاب، لنین، تروتسکی، بوخارین، زینوویف و سایرین، وظیفه ارتقاء آگاهی کارگران جهان را در راستای ساختن بین الملل انقلابی نوین، در دست گرفتند. بُرش از اعتقادات رفرمیستی و شوونیستی رهبران کارگران و جلب آنها به یک سازمان انقلابی در دستور روز قرار گرفت.

البته در این دوره روزالوکزامبورگ با تشکیل یک بین الملل نوین توافق نداشت. به اعتقاد او، وضعیت مادی برای چنین سازمانی فراهم نبوده و تشکیل زودرس آن منجر به پیدایش همان ایرادهای بین الملل دوم، یعنی غالب شدن یک حزب (حزب پیروزمند انقلاب سوسیالیستی، حزب کمونیست روسیه) بر کل انترناسیونال، خواهد شد. اما با این وصف رهبران حزب بلشویک بر این اعتقاد بودند که احیای یک حزب پیشتاز انقلابی بین المللی نه تنها قادر به متحد کردن کارگران جهان خواهد بود، که بدین ترتیب احزاب کمونیست در سراسر اروپا خود را برای انقلابی قریب الوقوع (به ویژه در آلمان) آماده خواهند کرد؛ زیرا که آنها معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی پیروزمند روسیه آغاز انقلاب های اروپایی و جهانی است. وجود یک ستاد قدرتمند جهانی برای تدارک انقلاب های اروپایی ضروری و حیاتی ارزیابی شد. پیش بینی های رهبران حزب بلشویک، بر مبارزه و مقاومت کارگران جهان در دفاع از انقلاب روسیه استوار بود. برای نمونه در سال ۱۹۲۰ کارگران بار اندازهای انگلستان از ارسال سلاح و مهمات برای سرکوب ارتش سرخ در روسیه، با راه اندازی اعتصابی گسترده، جلوگیری به عمل آوردند. از این نوع نمونه ها در سایر کشورهای اروپایی نیز مشاهده شد. بدین ترتیب «اتحادیه جهانی جمهوری شورایی سوسیالیستی» در مارس ۱۹۱۹ تأسیس شد. در کنفرانس دوم «کمینترن»

ژوئیه- اوت ۱۹۲۰ هیئت نمایندگی از ۴۱ کشور جهان شرکت کردند. در پلاتفرم آن ذکر شد که کمینترن «یکبار و برای همیشه با کلیه سنن بین الملل دوم بُرش می کند».

نقش محوری بلشویک ها

تشکیل «کمینترن» (بین الملل سوم) عمدتاً توسط بلشویک ها در روسیه صورت پذیرفته و در واقع پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه متولد گشت.

پرولتاریا و رهبری آن، بلشویک ها، با بدست گرفتن قدرت در روسیه رهبری بالقوه ی انقلاب آتی اروپا را نیز به دست گرفتند. البته بلشویک ها همواره، چه پیش از انقلاب و چه پس از آن، اعلام می کردند که پرولتاریای کشورهای پیشرفته سرمایه داری (آلمان، بریتانیا، فرانسه و غیره) پایه اصلی آغاز انقلاب سوسیالیستی در سطح اروپایی و سپس جهانی خواهند بود. انقلاب روسیه تنها می تواند «جرقه» را آغاز کند. لنین در «تذای اوریل» معروف خود نه تنها به انقلاب روسیه که به وضوح به جنبه «بین المللی» انقلاب، اشاره کرد. حتی در دوره تسخیر قدرت در روسیه (سپتامبر ۱۹۱۷) ملاحظاتی در مورد گسترش انقلاب در سطح بین المللی (به ویژه اروپایی) مورد بررسی قرار گرفت. آنها بر این اعتقاد استوار بودند که با وجود وضعیت انقلابی در اروپا و به ویژه آلمان، عدم تدارک یک بین الملل انقلابی، همانند ارتکاب به یک «جنایت» است.

بنابراین بین الملل انقلابی با اتکاء به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در روسیه، تشکیل گشت. از ابتدا وظیفه دوگانه ئی در دستور کار قرار گرفت: از یک سو مبارزه علیه کشورهایی که بورژوازی در مصدر قدرت قرار گرفته و از سوی دیگر دفاع از موقعیت بدست آمده از پیروزی قدرت شورایی در روسیه. نخستین آزمایش چنین سیاستی، در مارس ۱۹۱۸، امضا قرارداد صلح «برست لیتوسک» بین آلمان و شوروی بود. این قرارداد با مخالفت های روبرو شد اما نهایتاً با اصرار لنین امضا گشت. نتیجه ی آن، از یک سو تثبیت موقعیت بحرانی دولت سرمایه داری آلمان، و از سوی

ثبات موقتی قدرت شورایی در شوروی بود. این صلح، در واقع برای حفظ موقعیت قدرت شورایی، امضا گردید.

پس از یک سال انزوا، قدرت شورایی نخستین علایم گسترش انقلاب را مشاهده کرد. در نوامبر ۱۹۱۸ پرولتاریای آلمان به ایجاد «شوراهای کارگری» در اکثر مراکز عمده صنایع مبادرت کرد. این شوراهای به سرعت به سراسر کشور گسترش یافت. در دسامبر ۱۹۱۸ حزب کمونیست آلمان از وحدت دو گروه (یکی از آنها گروه «اسپارتاکوس» به رهبری روزالوکزامبورگ) تشکیل یافت. این وقایع در آلمان (و سایر کشورها به درجات کمتر) منجر به فراخوان تشکیل بین الملل سوم شد. کنفرانس مؤسس در مارس ۱۹۱۹ در مسکو با شرکت ۳۵ نماینده از ۱۹ کشور، تشکیل یافت.

اختلاف پیرامون تشکیل بین الملل

پیش از تشکیل کنفرانس مؤسس، ژانویه ۱۹۱۹ قیام برلین شکست خورد و دو تن از رهبران حزب کمونیست آلمان، روزالوکزامبورگ و ولینخت توسط پلیس به قتل رسیدند. روزا قبل از مرگش تشکیل بین الملل سوم را زودرس ارزیابی کرده بود. پس از وی «ابرن» یکی دیگر از رهبران حزب همان موضع را دنبال کرد. اختلاف اصلی بین حزب کمونیست آلمان و حزب بلشویک در مورد زمان تشکیل بین الملل سوم، در این امر نهفته بود که اولی بر این اعتقاد بود که بین الملل را بایستی پس از ساختن حزب های قدرتمند توده ئی تشکیل داد؛ در صورتی که اکثریت بر این باور بود که به اعتبار و اتکاء به اعلام یک رهبری جهانی، بایستی بین الملل شکل گیرد و سپس سایر حزب ها ساخته شوند. اضافه بر این، حزب کمونیست آلمان از وابستگی حزب ها به یک «حزب» پراعتبار و نیرومند در شوروی (حزب بلشویک) نگران بود. در مقابل ایده لنینیستی «سانترالیزم دمکراتیک» در سطح بین المللی، حزب کمونیست آلمان، با استفاده از تجربه «حزب سوسیال دمکرات آلمان»، تأکید را بر شیوه «فدرالیستی» ساختن یک بین الملل گذاشت. یعنی حزب ها با استقلال نسبی، اما در درون یک تشکیلات بین المللی.



گرچه رهبری حزب کمونیست آلمان با تشکیل بین الملل توافق نداشت، اما در نهایت پس از بحث های مفصل به تشکیل آن رأی ممتنع داد. و بدین ترتیب بین الملل بنیاد گذاشته شد.

تأکید اصلی مصوبات اولین کنفرانس کمینترن بر تحلیل وضعیت سرمایه داری؛ خصوصیات رفرمیزم؛ و ماهیت و شکل حکومت شورایی پس از انقلاب های پرولتری، استوار بود.

به اعتقاد رهبران بین الملل سوم، سرمایه داری دوران اضمحلال خود را سپری می کرد و سازمان های رفرمیستی نیز همراه با اضمحلال سرمایه داری، دوران افول خود را طی می کردند. و اینکه، توده های کارگر در سطح جهانی «جنبش تاریخی» خود را برای از میان برداشتن روابط اجتماعی سرمایه داری آغاز کرده اند؛ و تنها اقلیتی از کارگران «عالی رتبه» در مقابل این جنبش خواهند ایستاد. این ارزیابی محور اساسی نقد بر سیاست های رفرمیستی انترناسیونال دوم بود.

در نتیجه، تشکیل نظام شورایی در سطح جهانی متکی بر تجارب کمون پاریس، انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، در دستور روز قرار گرفت.

اما، با وصف پیش بینی های امیدوار کننده کمینترن، وقایع به شکل دیگری پیش رفت. انقلاب اروپا در سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ دچار «عقب گرد» های مهمی گشت. انقلاب در کشورهای اروپایی، به ویژه در آلمان موفق نشد و بین الملل نوین با دشواری بسیاری روبرو شد.

تزه های کمینترن

امروز، احیای یک سازمان انقلابی بر اساس تزه ها و تئوری های چهار کنگره نخست کمینترن مجدداً در دستور روز قرار گرفته است. گرچه تشکیل چنین سازمانی سهل و آسان نیست، اما سوسیالیست های انقلابی موظف اند که تدارک این امر را همراه با ساختن حزب پیشتاز انقلابی در کشور خود، از هم اکنون آغاز کنند.

سؤال اینست که چگونه و بر چه اساسی بایستی یک حزب پیشتاز بین المللی ساخته شود؟ برای پاسخ به این معضل، تجربه کنگره های بین الملل ها و به ویژه

بین الملل سوم (کمینترن) حائز اهمیت است. چهار کنگره نخست «کمینترن» مهم ترین دستاورد مارکسیزم در دوران احتضار سرمایه داری جهانی و انتقال به سوسیالیزم، تلقی باید شود. چکیده استراتژی و برنامه ی سوسیالیزم انقلابی پس از اضمحلال بین الملل دوم و آغاز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، در قطعنامه های این چهار کنگره نهفته است. احیای یک بین الملل، بدون بررسی و درس گیری از این تجارب نظری و عملی کمینترن، مشکل است.

کنگروه اول و دوم کمینترن در دوران اوج تحولات انقلابی و کنگره سوم، و بخصوص، چهارم در دوره افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی رخ داد. از اینرو بررسی قطعنامه های دو کنگره آخر با وضعیت کنونی ما منطبق تر است. این قطعنامه ها مترادف با بُرش کمونیست ها از «سانتریزم» و «اپورتونیزم» در دوره رکورد مبارزات طبقاتی صورت گرفت. بررسی شرایط عضویت (۲۱ شرط) کمینترن، می تواند به روش ساختن یک سازمان بین المللی کمک به سزایی برساند. تفسیر و درس گیری از این تجربه، پایه اولیه بحث پیرامون ساختن بین الملل انقلابی را می تواند پی ریزی کند.

خلاصه خطوط کلی قسمت هایی از این ۲۱ شرط از قرار زیر است:

** کلیه تبلیغات و تهییج بخش های بین الملل بایستی خصالتی واقعاً کمونیستی داشته باشد و کلیه ارگان ها و نهادهای تشکیلاتی باید توسط کمونیست های قابل اعتمادی اداره شوند که تعهد خود را به آرمان های پرولتاریا اثبات کرده اند.*

بخش اول شروط به وضوح ماهیت یک سازمان انقلابی منضبط را ترسیم می کند. ارگان ها و نهادهای یک سازمان بین المللی انقلابی نمی تواند توسط عده ای بیگانه و یا تازه وارد به جنبش کارگری سازمان یابد. تنها اعضای با تجربه و منضبط و شناخته شده و مورد قبول پیشروی کارگری باید در جایگاه رهبری و سازماندهی یک سازمان انقلابی قرار گیرند.

** تجربه بارها نشان داده است که اعطای «مقام» به افراد غیر صالح در سطح*

رهبری یک سازمان انقلابی، بدون در نظر گرفتن قابلیت و اعتبار آن افراد در درون جنبش کارگری، و تنها به منظور امتیاز دهی به آنها، سازمان را نهایتاً به بحران می کشاند. رهبری یک سازمان انقلابی باید متشکل از انقلابیون باشد که در گفتار و کردار "تعهد خود را به آرمان های پرولتاریا اثبات کرده اند."

بیرون راندن کلیه افراد رفرمیست و سانتریزست از هرگونه مقام مسئولیت در جنبش کارگری و جایگزینی آنها با کمونیست های آزمایش شده و آزمایش پس داده.

کمینترن بر این اعتقاد بود که مبارزه کمونیست ها در شکل های کارگری و نهادهای مختلف برای اشاعه برنامه انقلابی باید همراه با مبارزه برای انزوای «رفرمیست» ها و «سانتریزست» ها در جنبش کارگری باشد.

این سیاست در تقابل کامل با نظریات کسانی است که معتقدند که «کارگران» با هر عقیده و گرایش «انقلابی» اند. برخلاف این نظریه، اعتقادات رفرمیستی و سانتریزستی در درون جنبش کارگری سنتاً جای داشته و عمده ترین خطر در به کجراه کشاندن جنبش کارگری است. کسانی که خود اعتقاد به بُرش کامل از رفرمیزم و سانتریزم ندارند و مرز بین مشی انقلابی را با سایر انحراف های رفرمیستی و فرصت طلبانه مخدوش می کنند، خود در درون یک سازمان انقلابی جایی نباید داشته باشند.

** باید در کنار فعالیت «قانونی» (در کشورهایهایی که امکان آن موجود است) به فعالیت دائمی «غیر قانونی» نیز توجه کرد و دستگاه های حزبی لازم برای سازماندهی آن تشکیل داد.*

این بخش از قطعنامه به وضوح در مقابل بحث هایی است که مبارزه کمونیست ها در جامعه را یک دخالت صرفاً تبلیغاتی قلمداد می کنند. در واقع مبارزه کمونیست جدا از مبارزات خود جنبش کارگری نیست. سوسیالیست های انقلابی هرمان و در کنار پیشروی کارگری باید قرار گیرند. چنانچه در جامعه ای نظیر ایران مبارزات «غیر قانونی» تا حتی سرحد مبارزه مسلحانه پیش روند، مداخله کمونیست ها در این مبارزات نیز ضروری است.



تشکیل بخش نظامی حزب پیشواز انقلابی برای دفاع از خود و گسترش مبارزات، شبکه های زیرزمینی تبلیغاتی و هسته های عمل مخفی و غیره همه بخش های مهمی از ایجاد یک حزب انقلابی اند. نیروهایی که ساختن حزب را تنها به امور تبلیغاتی، تهیه جی و آموزشی کاهش می دهند، تأثیری در جنبش کارگری نخواهند گذاشت. دخالت گری در جنبش کارگری امری یک بُعدی نیست. جنبش کارگری هر حرکت را بر اساس «تئوری» های از قبل داده شده، انجام نمی دهد. درست برعکس، تئوری چکیده تجارب عملی طبقه کارگر و پیشروی آن است. پیشروی کارگری بنابر ارزیابی وضعیت موجود، شیوه و نحوه و مشخص و مرتبط مبارزه علیه نظام سرمایه داری را یافته و آن را با وسایل موجود اعمال می کند. نقش یک حزب انقلابی دیکته کردن به پیشروی کارگری نیست که همراهی و مداخله سیاسی در کنار آن است. نیروهایی که به هر علت خود را از مبارزه زنده طبقه کارگر و پیشروی آن کنار می گذارند، قادر به ساختن یک حزب انقلابی نخواهند بود.

** هرگونه کناره گیری از فعالیت مستمر در درون ارتش و خودداری از تبلیغ منظم عقاید کمونیستی در میان سربازان بمثابة خیانت به وظایف انقلابی تلقی خواهد شد.*

گرچه این بخش بطور مشخص در درون جنبش کارگری ایران طرح نیست، اما کماکان نکته ای است که باید به آن توجه اخص شود. بدون پیوستن سربازان و پایه های ارتش (یا به قول لنین دهقانان در یونیفرم) به جنبش کارگری، امر تسخیر قدرت با سهولت پیش نخواهد رفت.

** فعالیت دائمی و سیستماتیک در روستاها برای جلب کارگران روستایی و دهقانان فقیر بمثابة متحدان اصلی پرولتاریا.*

در اینجا به «متحدان» اصلی پرولتاریا اشاره شده، که بسیاری از جریانات استالینیستی و سانتزیستی به اهمیت آن پی نبرده و نمی برند. این گرایش ها هنوز به «انقلاب دموکراتیک» و یا تشکیل «جمهوری دموکراتیک» همراه با بخشی از بورژوازی و یا خرده

بورژوازی اصرار می ورزند. در صورتی که نظریه کمینترن در رد این ترها بوده و تأکید بر انقلاب کارگری و «متحدین اصلی» آن «کارگران روستایی» و «دهقانان فقیر» گذاشته شده است.

بنابر این توجه اخص به جلب قشرهای مشخص روستایی (دهقانان کارگر و دهقانان فقیر) در دستور کار کمونیست ها برای تدارک انقلاب آتی قرار گرفته است. بخشی از برنامه حزب پیشواز انقلابی باید به مسائل دهقانان معطوف باشد. حرکت های دهقانی در اتحاد با قیام های کارگری در شهرها صورت می گیرد. نقش یک سازمان انقلابی هماهنگی و همگونی مطالبات کارگران و دهقانان فقیر است.

** افشای دائمی سوسیالیست های وطن پرست (سوسیال-پاتریوتیزم) و سوسیالیست های صلح دوست (سوسیال-پاسیفیزم) از وظایف اجباری همه ی بخش هاست.*

این بخش به وضوح اهمیت مبارزه سیاسی با گرایش های خرده بورژوا که با نام «سوسیالیزم» در جنبش کارگری سر برون می آورند را توضیح می دهد. در صورتی که جریانات استالینیستی و سانتزیستی بطور مداوم به دنبال این گرایش های انحرافی روانه می شوند. تجربه قرن گذشته به کرات نشان داده است که «اتلاف» با گرایش های خرده بورژوا و راست (که همه نیز ظاهراً مدافع «سوسیالیزم» اند)، جایز نیست. نمایندگان نظری کنونی این گرایش ها در ایران؛ در نظریات «اصلاح طلبی» و گرایش هایی که قصد آشتی با آنها را دارند (سوسیال دمکرات ها؛ جمهوری خواهان و غیره) دیده می شوند.

** ضرورت بُرش کامل از رفرمیسم و سانتزیسم باید به رسمیت شناخته شود و در کوتاه ترین مدت عملی شود.*

اغلب سازمان های سنتی ایرانی، تصور می کنند که می توان در درون یک سازمان انقلابی همراه با رفرمیست ها و سانتزیست ها «همزیستی مسالمت آمیز» داشت. یا می توان با آنها به چنین سازمانی دست یافت. ترتیب میزگردها و جلسات با گرایش های بورژوا و

رفرمیسم توسط آنها؛ چنین اهدافی را دنبال می کند. در صورتی که تجربه کمینترن نشان داد که تنها با بُرش قاطع از این گرایش ها می توان به ساختن یک حزب انقلابی بین المللی مبادرت کرد.

** اتخاذ مواضع صریح در باره ی مستعمرات و ملل تحت ستم به ویژه از جانب احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی، افشای خستگی ناپذیر جنایات بورژوازی «خودی» در مستعمرات و پشتیبانی از تمام جنبش های رهایی بخش نه فقط در حرف که در عمل.*

این موضع روشن و صریح هنوز به قوت خود باقی است. جریان هایی که مسأله ملی را پایان یافته قلمداد می کنند، طبیعتاً جایی در درون یک سازمان انقلابی بین المللی نخواهند داشت.

** فعالیت پیگیر کمونیستی درون اتحادیه های کارگری، شوراها، تعاونی ها و سایر سازمان های توده ای کارگری و سازماندهی هسته های کمونیستی درون آنها برای جلب شان به آرمان های کمونیستی.*

این بخش مشخصاً مربوط به کشورهایی است که امکان فعالیت در درون تشکل های مستقل کارگری در آنان وجود دارد. در ایران با مبارزه در راه ایجاد رادیکا ل ترین شکل تشکل های مستقل کارگری و شرکت در آنها بر محور مطالبات کارگری؛ منطبق با این تر است.

** مبارزه پیگیر علیه بین الملل آمستردام و اتحادیه های اعتصاب شکن وابسته به آن و تلاش مداوم برای جلب کارگران به ضرورت بُرش از آنها.*

در این بند مجدداً مبارزه علیه رفرمیست ها، به ویژه در درون اتحادیه های کارگری، تأکید می گردد. در اینجا تأکید اصلی بر یکی از مسایل محوری در درون جنبش کارگری، یعنی بُرش از رهبران اتحادیه کارگری ای که از در سازش با بورژوازی بر می آیند، است.

** کلیه بخش ها باید اصول سازمانی متکی بر سانتزالیسم دمکراتیک را بپذیرند و این، به ویژه در دوران جنگ*



های شدید داخلی که وجه مشخصه اوضاع فعلی است، اهمیت می یابد.

* تمام تصمیمات کنگره های جهانی و هیئت اجراییه بین الملل کمینترن لازم الاجرا است و سانترالیزم دمکراتیک در سطح بین المللی باید پذیرفته شود.

تجربه تاریخی نشان داد که مسأله «سانترالیزم دمکراتیک» در درون یک سازمان بین المللی یکی از مسایل «مهم» اما در عین حال، «حساس» جنبش کارگری بوده است. «کمینترن»، به درستی در اینجا تأکید می کند که، همانطور که یک حزب پیشتاز انقلابی در سطح «ملی» باید متکی بر اصل سانترالیزم دمکراتیک باشد، یک سازمان پیشتاز انقلابی در سطح «بین المللی» نیز باید از چنین اصولی پیروی کند. "به ویژه در دوران جنگ های شدید داخلی".

تأکید اخص بر "جنگ شدید داخلی" در این است که تحت بروز چنین وضعیتی، امکان و فرصت برای تصمیم گیری ها متکی بر بحث های اقناعی و درازمدت وجود نداشته و وقایع به سرعت به وقوع می پیوندند. بدیهی است که یک رهبری مرکزی قوی و با تجربه بین الملل، در موقعیت بهتری در جهت اخذ تصمیمات صحیح و معقول قرار می گیرد، تا حزبی که درگیر "جنگ شدید داخلی" است.

اما، تجربه دخالت «کمینترن»، به ویژه پس از «عقب نشینی» مارس ۱۹۲۱ (چه در عرصه اقتصادی، چه سیاسی و چه دیپلماتیک)، نشان داد که اعمال «مرکزیت دمکراتیک» در گستره ی جهانی بدون ایراد نیست. شکست «قیام» مارس ۱۹۲۱ در آلمان که به ابتکار رهبری بین المللی (و در تقابل با مواضع برخی از رهبران حزب کمونیست آلمان، به ویژه «لوی»)، صورت گرفته بود تأثیرات بسیار مخربی در کارکرد این سازمان بین المللی، گذارد. همچنین، دخالت مستقیم در امور حزب کمونیست بریتانیا در شرکت با عدم شرکت در درون حزب کارگر، و یا پیمان بازرگانی آنگلو - سویت (انگلستان - شوروی) که منجر به محدود کردن تبلیغات ضدامپریالیستی بریتانیا توسط حزب کمونیست بریتانیا شد؛ و یا معاهدات با ایران و ترکیه که حزب های کمونیست این کشورها را در مبارزاتشان علیه دولت های خود تحدید کرد و غیره، همه

نمایانگر نبود یک ساختار تشکیلاتی بین المللی صحیح در آن مقطع زمانی بود.

عدم درگیری فعال سایر بخش های بین الملل در هیئت اجراییه کمینترن، وجود یک مرکز قوی در مسکو، می تواند یکی از علل اصلی فراهم آمدن زمینه برای ایرادهای یاد شده، باشند.

* فراکسیون های پارلمانی احزاب کمونیست (در هر جا که وجود دارند) باید تحت رهبری کامل حزب عمل کنند و نمی توانند از آن مستقل باشند.

گرچه این شرط مربوط به کشورهایی است که از «دمکراسی بورژوازی» برخوردارند، اما کماکان شرط پراهمیتی است. زیرا که در اینجا تأکید بر یکپارچگی سیاسی حزب های کمونیست در دخالت بیرونی شان شده است. برخلاف سازمان های بورژوا و خرده بورژوا، که هر جناح و فراکسیون در درون و بیرون برای خود «سازی» می زنند، کمونیست ها که به نمایندگی کارگران و زحمتکشان و قشرهای تحت ستم جامعه، بایستی سازمان یافته و متحد به برنامه حزیشان باشند. دوگانگی و چند دستگی در بیرون می تواند از اعتبار یک حزب کمونیست بکاهد. اما این بدان معنی نیست که کمونیست ها در همه موارد باید «هم عقیده» باشند. بدیهی است که یک حزب کمونیست با داشتن دمکراسی درونی و رعایت اصل حق گرایش، می تواند جناح های مختلف نظری در درون خود داشته باشد. اما در خارج، نظریات اکثریت حزب باید منعکس شود.

نکته دیگر حائز اهمیت این است که، برخلاف نظریات فرقه گرایانه برخی از نیروهای چپ، شرکت کمونیست ها در انتخابات پارلمانی و استفاده از مؤسسات، رسانه ها و مطبوعات بورژوازی جایز است به شرط آنکه تبلیغات تمام نظریات بدون محدودیت در سطح جامعه، داشته باشند.

* ضرورت فعالیت دائمی برای تصفیه حزب از عناصر خرده بورژوا، به ویژه در کشورهایی که حزب از امکان فعالیت قانونی برخوردار است. زیرا که در این کشورها خطر نفوذ خرده بورژوازی به مراتب بیشتر است.

در اینجا کمینترن به یکی از خطرات عمده در راه ساختن حزب انقلابی اشاره می کند: "نفوذ خرده بورژوازی". در جامعه سرمایه داری، طبقه کارگر برای مقابله با نفوذ عقاید بورژوازی، و تدارک کسب قدرت سیاسی، نیاز به حزب «خود» دارد. زیرا که در جامعه بورژوازی، عقاید و نظرات بورژوازی بر «کل» جامعه حاکم می گردد (توسط ابزار تبلیغاتی، رادیو، تلویزیون، مطبوعات مدارس، مؤسسات مذهبی و غیره). در این میان لایه های میانی، خرده بورژوازی، تحت فشارهای اقتصادی، «رادیکالیزه» شده و به علت عدم وجود حزب خود، روی به تنها تشکیلات ضدسرمایه داری، حزب پیشتاز انقلابی، می آورد. اما خرده بورژوازی برای دفاع از منافع تاریخی طبقه کارگر به درون حزب نمی آید که برای حفظ منافع کوتاه مدت خود وارد یک تشکیلات انقلابی می شود. تمایل به کسب جاه و مقام یکی از خصوصیت بارز خرده بورژوازی در درون حزب انقلابی است. این افراد به محض مشاهده ناهنجارها و یا عدم کسب «مقام» های مورد علاقه، به کل حزب پشت کرده و نه تنها فعالیت سیاسی را رها کرده که به تخریب آگاهانه آن مبادرت می کنند.

خطر این عناصر به خصوص در جامعه ای که از دمکراسی بورژوازی برخوردار است، جدی تر و عمده تر می شود. از اینرو کمینترن، به درستی، حزب های خود را برای مقابله و مبارزه در "تصفیه" این عناصر فرا می خواند.

* حزب های کمونیست باید در مقابل حملات ضدانقلاب داخلی یا جهانی به جمهوری های شوروی کمک برسانند.

از آنجایی که کمینترن اعتقاد داشت که موجودیت شوروی به یک منشاء دائمی ضعف برای بورژوازی و یک عامل قدرت برای انقلاب جهانی تبدیل شده است، سایر حزب های کمونیست می بایستی در مقابل ضدانقلاب داخلی یا جهانی از شوروی دفاع کرده و به آن کمک رسانند

* کلیه احزاب باید یک برنامه ی جدید کمونیستی تدوین کنند و این برنامه را به تصویب کمینترن برسانند.



* تمام احزاب عضو بین الملل سوم باید نام خود را حزب کمونیست بگذارند.

* کلیه بخش ها باید برای تصویب این ۲۱ شرط کنگره فوق العاده را تشکیل دهند.

* حداقل دو سوم از رهبری هر بخش باید از رفقایی تشکیل شده باشد که حتی قبل از تصویب این شروط به ضرورت پیوستن به کمینترن اعتقاد داشته اند.

* هر عضو که این ۲۱ شرط را رد کند، باید اخراج شود.

علل عقب گردهای انترناسیونال سوم

واپسین حرکت های انقلاب آلمان در مارس و آوریل ۱۹۱۹، به شکست انجامید. رهبران تاریخی کمونیسم آلمان در برلین به قتل رسیدند و در اوایل ماه مه جمهوری شورایی «باوریا» از هم پاشید.

جمهوری شورایی مجارستان نیز به علت افتسراق های درونی در اوت ۱۹۱۹ توسط ارتش رومانی تار و مار شد.

علل از هم پاشی حزب کمونیست آلمان این بود که رهبری حزب در مقابل تهاجم ضدانقلاب بورژوازی (کودتای «گپ» و «لوتوزینز»)، به موضع امتناع روی آورد. فراخوان کارگران آلمان برای شرکت در یک اعتصاب عمومی می توانست تناسب قوای را به نفع کمونیست ها تغییر دهد- روشی که بلشویک ها در اوت ۱۹۱۷ در مقابل کودتای «گرنیلوف» اتخاذ کردند.

جناح چپ حزب کمونیست آلمان (کا.د.پ.) انشعاب کرده و در سال ۱۹۲۰ حزب کا. آ. پ. د. را بنیان گذاشتند. کلیه این بحران ها منجر به این شد که کارگران آلمان (اعضای حزب کمونیست و حتی طرفداران بین الملل دوم) از رهبری خود دل کنده و توجه خود را به رهبری انقلاب اکتبر در شوروی معطوف دارند. این روند در سایر کشورها نیز انجام پذیرفت. در بهار ۱۹۱۹ «حزب سوسیالیست ایتالیا» به کمینترن پیوست. به دنبال آن، «حزب مستقل کارگر بریتانیا»، «حزب سوسیالیست فرانسه» و غیره بین الملل دوم را طرد کرده و خواهان پیوستن به بین الملل سوم شدند.

بنابراین رهبری کمینترن (که همان رهبری حزب بلشویک بود) در سه سطح رهبری خود را تثبیت کرد: سیاسی، سازماندهی و نظامی.

در سطح سیاسی، انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ روسیه الگوی سایر انقلابیون گشت و اتوریته حزب بلشویک تقویت شد.

در سطح سازماندهی، حزب بلشویک یگانه حزبی بود که قدرت سازماندهی یک بین الملل انقلابی را داشت.

در سطح نظامی، با توجه به شکست دادن ارتش «سفید» در زمستان ۱۹۱۹ و پاکسازی کلیه ضدانقلابیون از روسیه، قدرت حزب بلشویک تقویت گشت.

در اوت ۱۹۲۰، تحت چنین وضعیتی، کنگره دوم کمینترن تشکیل گشت. بر خلاف نخستین کنگره که مسایل عمومی و شوراها مورد بررسی قرار گرفتند، در این کنگره مسأله ی ساختن یک حزب قوی بین المللی مورد توجه قرار گرفت.

نقش حزب کمونیست شوروی

عقب گردهای حزب های کمونیست در اروپا، بار دیگر نقش محوری حزب بین المللی را در دستور روز قرار داد. بلشویک متکی بر تجارب کارگران پیشرو در سطح جهانی و به ویژه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تأکید اولیه را بر سازماندهی شورایی نهاده بودند. برای نمونه در جزوه «دولت و انقلاب» لنین، تأکید بر سازماندهی شوراها بود و نه «حزب». اما شکست های حزب های اروپایی اثبات کرد که وجود یک حزب بین الملل انقلابی متشکل از پیشروی کارگری (و نه کل طبقه ی کارگر) ضروری است.

لنین در دفاع از ضرورت وجود اتحادیه های کارگری در شوروی در مقابل نظریات تروتسکی اشاره کرد که:

"در انتقال به سوسیالیسم، «دیکتاتوری پرولتاریا» اجتناب ناپذیر است. اما، آن دیکتاتوری توسط سازمانی که کل کارگران صنعتی را در بر داشته باشد قابل اجرا نمی تواند باشد. چرا؟ ... آنچه اتفاق می افتد اینست که حزب پیشروی کارگری را به خود جلب کرده و آن پیشرو دیکتاتوری پرولتاریا را اجرا می کند. اما، دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند

توسط سازمانی که کل طبقه را در بر دارد، عملی گردد، زیرا که در تمام کشورهای سرمایه داری (نه تنها در کشورهای عقب افتاده مانند روسیه)، پرولتاریا در کل هنوز به شدت متفرق، مرعوب و بخشاً فاسد شده است (توسط امپریالیسم در برخی از کشورها)، در نتیجه سازمانی که کل پرولتاریا را در بر گیرد قادر به اعمال مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. تنها با دیکتاتوری پرولتاریا که توسط پیشرویی که انرژی انقلابی طبقه را به خود جذب کرده است، این امر عملی است (لنین، اتحادیه های کارگری، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی، جلد ۳۲، ص ۲۰، مجموعه آثار به زبان انگلیسی).

بر اساس همین استدلال و تزه های کنگره دوم کمینترن، کمینترن به «حزب جهانی» کمونیست ها و کارگران پیشرو به رهبری حزب بلشویک و در مسکو، مبدل گشت. به سخن دیگر یک حزب بین المللی متکی بر اصول «سانترالیزم دمکراتیک» بلشویکی در مرکز انقلاب جهانی (شوروی) تشکیل یافت. چنین تشکیلاتی که در تئوری اصولی و صحیح بود در عمل قادر به انجام وظایف تاریخی خود نشد. زیرا که تدارک لازم و کافی برای تربیت کادرهای ورزیده از بخش های مختلف در «مرکز» انجام نگرفت. بین الملل سوم عمدتاً تبدیل به یک حزب بلشویک «بزرگ» گشت. در صورتی که ایده ساختن یک بین المللی انقلابی گسترش یک حزب و در مرکز قرار دادن آن حزب (هر چند مقتدر) نمی توانست باشد. تجربه بین الملل دوم اثبات کرده بود که چگونه یک حزب مقتدر (حزب سوسیال دمکرات آلمان) بین الملل دوم را به کجراه می برد.

نتیجه «مرکزیت» این بود که برای نمونه، تصمیم هیئت نمایندگی کمونیست های بریتانیا مبنی بر پیوستن آنها به «حزب کارگر» توسط «مرکزیت» کمترین مردود اعلام شد و بر خلاف میل بخش بریتانیا، آنها مجبور به اجرای تصمیمات رهبری کمینترن شدند. در سایر کشورها و به ویژه آلمان نیز چنین سناریوهایی به وقوع پیوست.

در بحث پیرامون رابطه «حزب» و اتحادیه های کارگری نیز نظر بلشویک های (به ویژه لنین) نهایتاً به عنوان



موضع کمینترن پذیرفته شد. دو موضع اصلی در این مورد وجود داشت. بلشویک ها متکی به تجربه روسیه بر این اعتقاد استوار بودند که اتحادیه کارگری را نباید نادیده گرفته و از آنها به عنوان نهادی که کارگران را متشکل می کند، بایستی استفاده شود و کمونیست ها بایستی در آنها شرکت فعال داشته باشند (چنین استدلالی نیز در مورد شرکت در انتخابات پارلمانی ارائه داده شد). در مقابل این موضع، حزب کمونیست آلمان (جناح چپ) معتقد بود که بنابر تجربه شان در آلمان، اتحادیه های کارگری را باید دور زد، زیرا که آنها عمیقاً رفرمیست اند. موضع سومی نیز توسط جناح «بوردیگا» (نمایندگان جناح امتناع حزب سوسیالیست ایتالیا که در کنگره دوم کمینترن شرکت داشت)، وجود داشته که در انطباق با موضع حزب کمونیست آلمان بود.

در واقع کنگره دوم کمینترن در مورد آنچه مربوط به موضع گیری در باره ی دخالت در پارلمان و روش برخورد به اتحادیه کارگری بود، کنگره نی بود منطبق با مواضع حزب بلشویک (جزوه معروف لنین: بیماری کودکی، «چپ روی» کمونیزم، در مورد این بحث ها نگاشته شد).

اما از سوی دیگر، به علت جذابیت و محبوبیت، کمینترن سازمان ها و حزب های متعددی در سراسر جهان خواهان پیوستن شدند. در میان آن سازمان ها، جریان های سانترستی و غیر کمونیستی نیز مشاهده می شدند. کنگره دوم کمینترن با طرح شعار «مرگ بر سانتریست ها»!، ۲۱ شرط عضویت را طرح کرده و درهای کمینترن را عملاً بر روی این قبیل گرایش ها بست. این روش از کار منجر به تقویت تشکیلاتی و سیاسی بین الملل گشت.

دوره عقب نشینی جنبش کارگری

از اواسط ۱۹۲۰، بسورژوازی در کشورهای اروپایی ضد حمله علیه اوج گیری جنبش کارگری را آغاز کرد. سپتامبر ۱۹۲۰ جنبش کارگری در ایتالیا به شکست انجامید. حمله ارتش سرخ شوروی در لهستان کاملاً شکست خورد. گرچه در روسیه «ارتش سفید» و ضد

انقلابیون سرکوب شده بودند، اما مترادف با آن، پیشروی کارگری و بهترین عناصر کمونیست نیز از بین رفتند. بورکراسی در حزب کمونیست پایه های عینی گرفت و تکنوکرات ها و بورکرات های دوره تزار به درون حزب کمونیست راه یافتند. در نتیجه، اعتراض های کارگری و دهقانی علیه دولت نیز به درجات مختلف شکل گرفتند.

در مقابل این وضعیت، بلشویک ها سیاست عقب نشینی را پیش گرفتند (سیاست نوین اقتصادی-نپ). برای حراست از دستاوردهای انقلاب اکتبر این عقب نشینی و سازش با دهقانان ضروری ارزیابی شد. در واقع کنگره دهم حزب کمونیست روسیه، مارس ۱۹۲۱، یک کنگره عقب نشینی محسوب شد.

انعکاس این سیاست، در صحنه بین المللی نیز مشاهده شد. برقراری رابطه اقتصادی و مراوده بازرگانی با دولت های سرمایه داری (تحت کنترل دولت کارگری شوروی) جایز شمرده شد. امضاء قراردادهای با دولت ایران و افغانستان، فوریه ۱۹۲۱، و با دولت ترکیه، ماه مارس همان سال، همراه با اعطا امتیازاتی به این دولت ها بود. برای نمونه در همان دوره دولت ترکیه ۱۶ تن از رهبران کمونیست ها را اعدام کرده بود! مهمترین قراردادها با دولت بریتانیا بود که در آن ذکر شده بود که حکومت روسیه بایستی از تبلیغاتی که منافع امپراطوری بریتانیا را به مخاطره اندازد، دست بردارد.

در این دوره حفظ موقعیت شوروی برای گسترش انقلاب جهانی در الویت قرار گرفت. کمینترن برای خنثی سازی این تغییر در تناسب قوا به نظریات ماوراء چپی کشیده شد. برای نمونه در فوریه ۱۹۲۱ «زینوویف» یکی از رهبران کمینترن (و حزب بلشویک) چشم انداز تهاجم بین المللی علیه سرمایه داری را ترسیم کرد. بر این اساس، پیشنهاد «قیام مسلحانه» در آلمان در مارس همان سال طرح گشت. برخی از رهبران حزب کمونیست آلمان بر کنار گشتند و قیام زودرسی علیه دولت آلمان را سازمان دادند که با شکست و کشته شدن هزار ها تن از مبارزان کمونیست منجر گشت. گرچه مسبب اصلی چنین اقدامی متوجه

حزب کمونیست آلمان بود، اما نقش رهبری کمینترن نیز در این میان تعیین کننده بود.

البته کنگره سوم کمینترن، ژوئن ۱۹۲۱، اقدام حزب کمونیست زودرس و نادرست ارزیابی شد. یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان (لوری) که در آن زمان به علت مخالفت اش با طرح تهاجمی حزب اخراج شده بود، اعاده حیثیت شد، و کمینترن اعلام کرد که موضع وی صحیح بوده است.

کنگره سوم، کنگره «عقب نشینی» بود. در این کنگره دو هدف کمینترن می بایستی همراه با یکدیگر دنبال می گشت: از یک سو، حفظ دستاوردهای جنبش کارگری (به ویژه انقلاب اکتبر)؛ و از سوی دیگر، ایجاد اتحاد با پایه های وسیع از کارگران که هنوز تحت نفوذ رهبران رفرمیست قرار داشتند. از اینرو محترم شمردن روابط دیپلماتیک با امپریالیزم (مانند قرارداد شوروی با بریتانیا) و ایجاد «جبهه واحد کارگری» برای جلب توده های ناراضی جنبش کارگری. البته مخالفت هایی در مورد سیاست خارجی شوروی و کمینترن توسط برخی از رهبران بین الملل (مانند روی نماینده هندوستان) ارائه داده شد، اما تأثیر چندانی نگذاشت. در واقع همانطور که ترس آن می رفت، سیاست های کمینترن مترادف با سیاست خارجی شوروی طرح ریزی می شدند.

کنگره چهارم کمینترن، دسامبر ۱۹۲۲ نیز در ادامه کنگره سوم، تثبیت و حفظ موقعیت موجود در مقابل تهاجم سرمایه داری، مورد بحث قرار گرفت. این کنگره سه ماه پس از کودتای فاشیستی موسولونی در ایتالیا بوقوع پیوست. در این کنگره بیش از کنگره سوم، مسأله دفاع از شوروی مورد تأکید قرار گرفت. تداوم حیات شوروی برای حفظ بقای کمینترن و جنبش کارگری در سطح جهانی ضروری تشخیص داده شد.

پس از شکست آرزوی موفقیت برای انقلاب آلمان در اکتبر ۱۹۲۳، کمینترن استقرار طولانی سرمایه داری در سطح جهانی را مورد پذیرش قرار داد. پس از مرگ لنین، اختلاف های درونی حزب کمونیست شوروی در مورد بسیاری مسائل به کمینترن کشانده شد. اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی



انقلاب اسپانیا

درسی برای انقلاب آتی ایران

لئون تروتسکی



با سرنگونی آلفونس سیزدهم در آوریل ۱۹۳۱، حکومت سلطنتی نیز در اسپانیا وازگون گردید.

حکومت جمهوری که بلافاصله برپا شد بر ائتلاف احزاب لیبرال سرمایه دار و حزب سوسیالیست اسپانیا، به رهبری کابالرو، استوار بود. اتحاد بین دو حزب از دو طبقه متخاصم اجتماعی اسپانیا بود که می رفت جمهوری اسپانیا را در جنگ داخلی رهبری کند.

سرنگونی سلطنت و پاره شدن زنجیر استبداد باعث گشت که يك طغیان انقلابی توده های این کشور را در بر گیرد. و از همان سال ۱۹۳۱ مسئله انقلاب اجتماعی، علیرغم وحشت سیاستمداران لیبرال، مطرح گشت.

قیام ضدانقلابی فاشیست ها، به رهبری ژنرال فرانکو، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ از ارتش مستقر در مراکش شروع شد و در عرض سه روز تقریباً کلیه ۵۰ پادگان اسپانیا حمایت خود را از فاشیست ها اعلام کردند. اکثریت قریب به اتفاق طبقه حاکمه، سرمایه داران و زمین داران نیز به این قیام ضدانقلابی پیوستند.

مانوئل، رئیس جمهور و رهبر احزاب سرمایه دار، تنها راه حلی که در سر داشت ائتلاف و سازش با فاشیست ها بود. در صورتی که تنها راه دفاع در مقابل یورش فاشیزم، تسلیح سازمان های کارگران و زحمتکشان بود. در عوض حکومت آزانا اعلام کرد که هرکس اسلحه ای در اختیار کارگران قرار دهد،

(تروتسکیست ها) بحث هایی پیرامون تز «سوسیالیزم در یک کشور»، کمیته وحدت اتحادیه کارگری روس-بریتانیایی، استراتژی و تاکتیک در انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین دامن زدند. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از کمیته اجرایی کمینترن به علت مخالفتش با سیاست های رهبری کمینترن، توسط استالین و طرفداران اش، اخراج شد. کنگره ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸ سیاست «چپ روی» معروف به «دوره ی سوم» را اعمال کرد. طبق این سیاست سوسیال دمکراسی در اروپا به عنوان «سوسیالیزم فاشیزم» شناخته شده و هر نوع همکاری و اتحاد عمل با آن محکوم گشت. این سیاست منجر به تقویت فاشیزم در آلمان گشت.

رهبران کمینترن پس از این سیاست فاجعه آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب های سوسیالیست را به کمونیست ها توصیه کرد.

کنگره هفتم، و آخرین کنگره کمینترن در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. در این کنگره «دیمتریوف» سیاست «جبهه خلق» را معرفی کرد. طبق این سیاست «راست روانه»، ائتلاف طبقاتی بین بورژوازی و کارگران در مقابل فاشیزم جایز شمرده شد. این سیاست منجر به شکست انقلاب در اسپانیا و فرانسه شد و طبقه کارگر را در مقابل بورژوازی خلع سلاح کرد.

قرارداد شوروی-آلمان، ۱۹۳۹، مبنی بر عدم تهاجم علیه یکدیگر، منجر به سیاست امتناع از موضع گیری علیه فاشیزم شد. سران شوروی از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ جنگ بین امپریالیست ها و فاشیست ها را یک جنگ «غیر عادلانه» ارزیابی کرد! تنها پس از حمله نظامی فاشیزم به شوروی، ژوئن ۱۹۴۱، شوروی مخالف فاشیزم شد و وارد ائتلاف با نیروهای متفقین علیه تهاجم نازیسم گشت.

کمینترن در سال ۱۹۴۳، به عنوان هدیه ئی به سران کشورهای امپریالیستی، رسماً منحل گشت.

آوریل ۲۰۰۹

این مقاله نخستین باز توسط «نشر کارگری سوسیالیستی» انتشار یافت.

تیرباران خواهد شد. بدین وسیله پیروزی فاشیست ها تضمین شد.

در ۱۸ ژوئیه کابینه کونیروگا سقوط کرد و آزانا که هنوز در پی آشتی با فاشیست ها بود، ماتینز باریو محافظه کار را نخست وزیر کرد. بلافاصله هزاران کارگر به خیابان های مادرید ریختند و با فریاد «خیانت» تقاضای دریافت اسلحه نمودند. در ۱۹ ژوئیه کابینه جدید با اکراه مقداری اسلحه بین کارگران پخش کرد.

این سرآغاز دوران جدیدی در انقلاب اسپانیا گشت. در سراسر اسپانیا قدرت واقعی به دست شوراهای و سندیکاها و مسلح کارگری افتاد.

در ۲۱ ژوئیه احزاب و اتحادیه های کارگری، کمیته مرکزی خلق مسلح ضد فاشیستی را در کاتالونیا تشکیل دادند که بی درنگ به قدرت واقعی در این منطقه بدل گشت.

در همین اوان جمهوری آزانا به کمک ارتش وفادار دست به سرکوب کارگران زد که راه را برای پیروزی فرانکو هموار ساخت.

از این پس دیگر سرنوشت انقلاب محتوم بود. گرچه جنگ فرسایشی بیست و یک ماه دیگر طول کشید ولی انقلاب دیگر مرده بود و امیدی به شکست فرانکو وجود نداشت.

مقاله زیر پاسخ های تروتسکی به مسائل مطرح شده در انقلاب اسپانیا است که در ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۷ نوشته شده، در این زمان نگرین نخست وزیر اسپانیا است. در آن دوره تروتسکی به خاطر مسائل امنیتی، بسیاری از مقالات خود را تحت نام «کراکس» منتشر می کرد.

این مقاله از کتاب «انقلاب اسپانیا (۳۹-۱۹۳۱)»، چاپ پات فابندر پیرس نیویورک از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است.

* * *

چهاردهم سپتامبر ۱۹۳۷



تفاوت بین نگرین و فرانکو تفاوت بین دموکراسی بورژوائی در حال زوال و فاشیزم است.

هرجا و هرگاه که کارگران انقلابی برای سرنگونی فوری رژیم بورژوازی به اندازه کافی نیرومند نیستند، همیشه و در همه جا حتی از دموکراسی پوسیده بورژوائی در مقابل فاشیزم دفاع می کنند، و به ویژه از موضع خود در داخل دموکراسی بورژوائی دفاع می کنند. لکن، کارگران از دموکراسی بورژوائی نه به شیوه های دموکراسی بورژوائی (جبهه های خلق، ائتلافات انتخاباتی، ائتلاف های حکومتی و غیره)، بلکه به شیوه های خودشان، یعنی، با شیوه های مبارزه طبقاتی انقلابی دفاع می کنند. بنابراین آن ها با شرکت در مبارزه نظامی علیه فاشیزم، در عین حال، به دفاع از سازمان های خود، از حقوق خود و از منافع خود در مقابل حکومت بورژوا-دموکراتیک ادامه می دهند.

دموکراسی بورژوائی همراه با سرمایه داری که آن را به وجود آورده، متلاشی می شود. خود امکان قیام مسلحانه فاشیستی علیه دموکراسی بورژوائی، علامت آن است که روزهای عمرش به شمارش افتاده. بنابراین "تجدید حیات" دموکراسی بورژوائی نمی تواند، برنامه پرولتاریا باشد. دفاع از دموکراسی بورژوائی علیه فاشیزم فقط یک موضوع فرعی تاکتیکی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا موضع اصلی است. ائتلاف با بورژوازی تحت عنوان جبهه خلق، شرکت در حکومت برای سرنگونی انقلابی حکومت بورژوازی، در بهترین حالت می تواند فقط جان به سر شدن دموکراسی بورژوائی را طولانی کند و به صورت خیلی ساده تری پیروزی فاشیزم را تسهیل نماید. نه تنها سیاست های استالینیست ها و سوسیال دموکرات ها، دست نشانندگان مستقیم ضدانقلاب، بلکه همچنین رهبران کنفدراسیون ملی کارگران ۱، و نیز پوم ۲، از نقطه نظر

منافع پرولتاریا مهلك بوده و مهلك باقی می ماند.

اما اگر این حقیقت دارد- و این حقیقت هم دارد- که حکومت استالین-نگرین و حکومت فرانکو هر دو سگ های نگهبان امپریالیزم هستند، اگر این حقیقت دارد که سیاست های استالین-نگرین به طور ناگزیری باید به پیروزی فاشیزم منجر شود، آن وقت این مطلقا نتیجه گیری غلطی خواهد بود که در مبارزه بین ارتش های استالین-نگرین و فرانکو، پرولتاریا باید یک موضع خنثی اتخاذ کند. پرولتاریای اسپانیا و همچنین پرولتاریای دنیا علاقه مند است به (الف) خردکردن نظامی فرانکو و (ب) اتخاذ سیاستی در زمان جنگ داخلی که قادر باشد برای سرنگونی هرچه سریع تر حکومت استالین-نگرین تدارک ببیند.

یک نفر ممکن است به این مطلب اعتراض کند و بگوید: در موقع جنگ مابین دو دولت بورژوائی، پرولتاریای انقلابی، باید مستقل از رژیم سیاسی کشورش موضع "شکست حکومت ما شر کمتری است" را اتخاذ کند. آیا این قانون در مورد یک جنگ داخلی هم که در آن دو حکومت بورژوائی که علیه یکدیگر می جنگند، به کار نمی آید؟

به کار نمی آید. در جنگ بین دو دولت بورژوائی، هدف کشورگشایی امپریالیستی است، نه مبارزه بین دموکراسی و فاشیزم. در جنگ داخلی اسپانیا مسئله این است: دموکراسی یا فاشیزم.

برای طبقه سرمایه دار تفاوت بین دموکراسی و فاشیزم تعیین کننده نیست. طبقه سرمایه دار از دموکراسی یا فاشیزم بسته به شرایط موجود برای مقاصد خود بهره می گیرد. ولی برای مأموران خرده بورژوازی سرمایه داری- رهبران سوسیال دموکراسی، استالینیست ها و آنارشویست ها- دموکراسی نشان گر منبع هستی و نفوذ است و فاشیزم برای آن ها

نشان گر سرنگونی و نیستی است. پرولتاریای انقلابی نباید هر دو اردوگاه جنگی را در یک کفه بگذارد، او باید از جنگ آن ها برای منافع خود استفاده کند.

انقلابی ها نه از طریق سیاست خنثی بلکه از طریق وارد کردن ضربات نظامی به دشمن شماره یک یعنی فاشیزم است که می توانند موفق باشند.

فرانکو یک دشمن واضح، فوری و مهلك است که مورد تفرغ اکثریت کارگران و دهقانان می باشد. نگرین، استالین و کابالرو و دیگران دشمنان کمتر واضح و بیشتر استتار شده ای هستند که هنوز میلیون ها کارگر و دهقان را رهبری می کنند. تنها جنگ ممکن با فرانکو یک جنگ فیزیکی است: جنگ فیزیکی با نگرین در حال حاضر غیرممکن است. زیرا عناصر انقلابی در اقلیت هستند و برای جنگ فیزیکی که اجتناب ناپذیر است، باید به طور سیاسی تدارک دید. مهم ترین وسیله برای این تدارک سیاسی، محکوم کردن و افشاء نمودن رهبری غلط جنگ به وسیله حکومت و همچنین توضیح این مطلب به توده هاست که دلیل این رهبری غلط سرسپردگی حکومت نسبت به منافع سرمایه است.

می توان اعتراض کرد که دو اردوگاه امپریالیستی (ایتالیا و آلمان از یک طرف، و انگلستان، فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از طرف دیگر) مبارزه خود را در شبه جزیره ایبری انجام می دهند و جنگ در اسپانیا فقط یک "رویداد ضمنی" از این مبارزه است. این به مفهوم یک امکان تاریخی درست است. اما یکسان شمردن یک امکان تاریخی با سیر واقعی و مشخص جنگ داخلی، امروز، مجاز نیست. دخالت کشورهای امپریالیستی به طور غیرقابل بحثی، اثر بزرگی بر پیشامد وقایع اسپانیا دارد. اما تا به امروز خصلت اساسی این وقایع- به عنوان مبارزه ای مابین اردوی دموکراسی بورژوائی اسپانیا و اردوی فاشیزم اسپانیا- تغییری نکرده است. اگر جنگ بر همان پایه ادامه یابد، تفاوت سیاسی مابین دو اردوگاه می تواند به صفر تقلیل داده شود. ولی این فقط یک امکان است و تا امروز این یک واقعیت

۱- فدراسیون اتحادیه های کارگری سندیکالیست های آنارشویست.

۲- پوم- حزب کارگران وحدت مارکسیستی، در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. این سازمان در

سال ۱۹۳۵ پس از بریدن اندراندین از جنبش ترنسکیستی، از وحدت آن ها با فدراسیون کاتالان به وجود آمد.



نیست. بنابراین لازم است اوضاع را همان طور که هست به کار گیریم. وضع می تواند در جهت دیگری نیز تغییر یابد: حکومت نگرین، تحت تأثیر ضربات نظامی فرانکو، می تواند مجبور به دادن امتیازات بیشتری به کارگران بشود همان گونه که کرنسکی در اوت ۱۹۱۷ در زیر ضربات کورنیلوف داد. ما تمام این امتیازات را نیز به منظور تدارک بهتر برای سرنگونی نگرین به کار خواهیم گرفت.



اگر به عنوان مثال، کابالرو می توانست همان گونه که بسیاری انتظارش را داشتند، مبارزه ای علیه نگرین آغاز کند، آن وقت ما بدون قبول هیچ گونه مسئولیت سیاسی در قبال کابالرو، فعالترین نقش را در این مبارزه به عهده می گرفتیم. برعکس، او را به نداشتن برنامه انقلابی و قاطعیت لازم در جنگ متهم می کردیم. اما کابالرو بزذلانه از ارتش خود، "اتحادیه عمومی کارگران"، از کارگران آنارشیست، "کنفدراسیون ملی کارگران"، که او را به سوی مبارزه هل دادند، فرار کرد. فرار این قهرمان نمایشنامه روحوضی، بسیاری از توهمات را برطرف می کند، فضای بیشتری برای انقلابیون اصیل به وجود می آورد و در مبارزه ی نظامی علیه فرانکو امکان بسیج سیاسی توده ها علیه نگرین را فراهم می آورد.

اجازه دهید یک مثال بزنیم: دو کشتی حامل اسلحه و مهمات از فرانسه یا آمریکا حرکت می کند. یکی برای فرانکو و دیگری برای نگرین. برخورد کارگران چگونه باید باشد؟ تخریب هر دو کشتی؟ یا فقط کشتی فرانکو؟

^۱ - این دومین فدراسیون کارگری اسپانیا بود که حزب سوسیالیست در رهبری آن قرار داشت.

ما بی طرف نیستیم. ما اجازه می دهیم کشتی حامل اسلحه برای حکومت نگرین عبور کند. ما هیچ توهمی نداریم: از این گلوله ها، از هر ده تا فقط نه تا علیه فاشیست ها به کار خواهد رفت و حداقل یکی علیه رفقای ما نگهداری می شود، اما از هر ده گلوله فرستاده شده برای فرانکو هر ده تا علیه رفقای ما به کار خواهد رفت. ما بی طرف نیستیم. ما اجازه نخواهیم داد کشتی حامل مهمات برای فرانکو عبور کند. البته اگر یک قیام مسلحانه در اسپانیا شروع شود، ما خواهیم کوشید تا کشتی حامل مهمات را به طرف کارگران شورشی هدایت کنیم. اما هنگامی که آن قدر قوی نیستیم، شر کمتر را انتخاب می کنیم.

آیا ما به عنوان یک حزب انقلابی داوطلبان جدید را برای نگرین بسیج خواهیم کرد؟ این به معنی فرستادن آن ها در چنگال گ. پ. یو خواهد بود. آیا ما برای حکومت نگرین پول جمع خواهیم کرد؟ مزخرف! ما برای رفقای خودمان در اسپانیا پول جمع خواهیم کرد. اگر رفقایمان را به درون مرز بفرستیم، به صورت مخفی و برای جنبش خودمان خواهد بود.

برخورد ما نسبت به کمیته هائی مانند کمیته آمریکائی های شمالی طرفدار دموکراسی در اسپانیا، نسبت به جلسات، اتحادیه های صنفی و غیره چیست؟

ما از این عقیده که اتحادیه های کارگری باید نه برای دولت بلکه برای اتحادیه های کارگری و برای سازمان های کارگری اسپانیا پول جمع کنند، دفاع خواهیم کرد. اگر کسی اعتراض کند که رهبران اتحادیه های کارگری اسپانیا به حکومت متصلند و بنابراین ارسال پول برای آن ها مجاز نیست، آن وقت ما با اشاره به یک مثال پاسخ خواهیم داد: در زمان اعتصاب معدنچیان در بریتانیای کبیر در سال ۱۹۲۶، ما برای اتحادیه معدنچیان که رهبران آن در تماس نزدیک با حکومت بریتانیا بودند، پول فرستادیم. کمیته های اعتصاب می توانند اصلاح طلب باشند، می توانند خیانت کنند، آن ها با کارفرمایان تماس دارند. اما تا وقتی که کارگران قادر به تغییر آن ها نیستند ما نمی توانیم از آن ها دوری کنیم. و

بنابراین ما پول را با این ریسک که آن ها به کارگران خیانت خواهند کرد، برای آن ها می فرستیم. در این مورد به کارگران هشدار می دهیم، و وقتی اتفاق افتاد می گوئیم "ببینید، رهبران شما به شما خیانت کردند."

قطع نامه سالمه ۲ می گوید: "خط کائن-شکمن-گلدمن مبنی بر ترجیح دادن به پیروزی وفاداران با طرز برخورد استالینیست ها یکسان است. این انحطاط علنی و فرو رفتن در باطلاق سیاست جبهه خلقی (شر کمتر) است و این ادعا را بی پایه می سازد که کمک مادی متضمن حمایت سیاسی نیست... کارگرانی که از تسلیم اسلحه سر باز می زنند، یعنی از دادن کمک نظامی یا کمک مادی به حکومت خودداری می کنند، توسط چکای ۳ استالینیستی حکومت تیرباران می شوند،"

آری می دانیم که رفقای ما به وسیله ی چکای حکومت تیرباران می شوند، اما گروه سالمه چه نتیجه ای می گیرد؟ آیا پیشنهاد فرار از صفوف ارتش وفادار را می دهد، یا یک قیام نظامی؟ اگر فرار، به کجا؟ مطمئناً نه به اردوگاه فرانکو. اگر حکومت، کارگران و دهقانان را بسیج کرد، امتناع از دادن کمک به آن بیانگر چه چیزی است؟ فقط می تواند بیانگر فرار یا قیام مسلحانه باشد. یا این که منظور آن ها اعتصاب عمومی است؟ یک اعتصاب عمومی، خصوصاً در زمان جنگ فقط می تواند به قصد سرنگونی حکومت باشد، فقط می تواند مقدمه ای برای یک قیام مسلحانه باشد. من کاملاً موافقم که اگر ما می توانیم مردم را به

^۲ - آنتلیو سالمه عضو جناح چپ سوسیال دموکراسی آمریکا بود که این جناح به جرم ترسکیست بودن در سال ۱۹۲۷ اخراج شد و حزب کارگران سوسیالیست را تشکیل داد. سالمه رهبر گروهی در این جناح بود که موضع اش در مورد اسپانیا این بود که "حمایت سیاسی یا مادی به حکومت وفادار بورژوا" نمی توان داد. کائن، شکمن، گلدمن سه نفر از رهبران حزب کارگر سوسیالیست بودند.
^۳ - چکا نام اولین سازمان پلیس مخفی اتحاد شوروی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اکتبر بود.



قیام دعوت کنیم، باید آن را انجام بدهیم. اما آیا ما می توانیم این کار را بکنیم؟ اگر قطع نامه هایش برای اسپانیا نوشته شده و نه برای ارضاء سیاسی نویسنده، من مایلم کثرت نفرات هنگ های سالمه را در اسپانیا بدانم. اگر ما از سرباز بخواهیم که بجنگد، آن گاه باید از کارگر (که با کار کردن در کارخانه مهمات سازی "کمک مادی" به حکومت وفادار می دهد) بخواهیم که کار نکند. اما اگر ما، همان طور که وضع ما است، برای تسخیر قدرت به اندازه کافی قوی نیستیم، آن وقت باید به طور نظامی، تحت شرایط مادی تعیین شده توسط روابط نیروها علیه فرانکو بجنگیم، در حالی که در عین حال برای قیام مسلحانه علیه نگرین به طور سیاسی تدارک می بینیم.



قطع نامه آن ها ادامه می دهد: "کارگران انقلابی نباید به مدافعان يك حکومت بورژوائی تبدیل شوند، آن ها فقط از يك حکومت کارگری می توانند دفاع کنند. از طرف دیگر، آن ها باید فقط در يك برخورد امپریالیستی به شکست طلبان تبدیل شوند. منافع طبقاتی پرولتاریا در جنگ داخلی اسپانیا از انقلابیون انتظار دارد که نه تنها از کلیه برنامه هائی که دعوت به شکست طلبی یا دفاع طلبی ۱ انقلابی می کنند، دوری کند بلکه علیه آن ها به مبارزه بپردازد."

اما جنگ علیه فاشیزم بیش از دفاع از حکومت نگرین است. ما سازمان های کارگری خودمان را داریم. در اسپانیا، خصوصاً در کاتالونیا، مالکیست سوسیالیستی و مزارع اشتراکی وجود

۱- سیاست دفاع از بورژوازی خودی در جنگ های امپریالیستی.

دارند. حکومت نگرین مخالف آن است، اما تا به حال مجبور به تحمل آن است. ما باید از این دستاوردها در مقابل فرانکو دفاع کنیم.

قطع نامه سالمه می گوید: "تحت هیچ شرایطی انقلابیون نباید شعارهائی مبنی بر خرابکاری در مبارزه نظامی علیه فرانکو بدهند، انجام چنین کاری به معنی در غلطیدن به موضع شکست طلبی انقلابی است."

این اظهارات خود گویا هستند. این "انقلابیون" آن قدر انقلابی هستند که محکومیت توسط موضع خودشان را احساس می کنند و اعلام می دارند که "تخریب مبارزه نظامی علیه فرانکو" را فرا نخواهند خواند. آیا این تضمین يك ذره هم... برای این "انقلابیون" تحقرا میز نیست؟ اما حقیقتی که کمتر از آن جالب نیست این است که این نویسندگان فقط علیه "خرابکاری" در ارتش جمهوری خواه سخن می گویند. آیا آن ها با خرابکاری در ارتش فرانکو موافقتند؟ آیا این نویسندگان موافق خرابکاری در ارتش فاشیست هستند؟ چرا آن ها سکوت اختیار کرده اند؟ این "از قلم افتادگی" در مورد کل موضع گروه بسیار گویا است، تحت پوشش حرف های تند و فرمول های به شدت رادیکال، آن ها سعی دارند عدم اعتماد به خودشان را مخفی دارند. این تعجب آور نیست. مکتب ظاهری ناسازگاری ناب در هر قدم محکوم به بستن چشم هایش به روی واقعیت است، و هنگامی که شاگردی از این مکتب تصادفا چشمهائش را باز می کند، به يك فرصت طلب تبدیل می شود. ما هم اکنون در بلژیک با وجود رفیق وزی کن مثال خیره کننده ای در دست داریم.

قطع نامه سالمه ادامه می دهد: "سوسیال دموکرات هائی که به طور جنایت آمیز پیروزی هیندبرگ را بر پیروزی هیتلر ترجیح دادند، و هر دو را بدست آوردند، از نظر سیاسی کمتر از کازن ها و شکمن ها به انحطاط نگرانیده اند که پیروزی نگرین ها را بر فرانکوها ترجیح می دهند و آن ها یا دیکتاتوری نظامی نگرین یا يك صلح نگرین- فرانکو را به دست خواهند آورد."

جنگ داخلی بین نگرین و فرانکو بیانگر اهمیت رقابت انتخاباتی هیندبرگ و هیتلر نیست، اگر هیندبرگ وارد يك جنگ علنی نظامی علیه هیتلر شده بود، آن وقت هیندبرگ "شر کمتر" می بود. ما "شر بزرگتر" را انتخاب نمی کنیم، ما "شر کمتر" را انتخاب می کنیم. اما هیندبرگ "شر کمتر" نبود. او وارد يك کارزار علنی علیه هیتلر نشد، سوسیال دموکرات ها بدان امید داشتند که احمقانه بود. اما این طور نشد. لکن ما در این جا جنگ سوسیال دموکرات ها علیه فاشیزم را داریم. پشتیبانی از هیندبرگ علیه هیتلر به معنی دست برداشتن از استقلال سیاسی بود. در این جا نیز ما از نگرین به طور سیاسی پشتیبانی نمی کنیم. اگر ما عضوی در کورتز ۲ می داشتیم، او علیه بودجه نظامی نگرین رأی می داد * ما مسئولیت سیاسی هدایت جنگ را به گردن نگرین می اندازیم. اما در عین حال، باید دسته جات فاشیزم را تا فرا رسیدن لحظه ای که بتوانیم هدایت جنگ را در دست خود بگیریم، دفع کنیم.

اظهار این مطلب که جنگیدن به همراه نیروهای فرانکو همانند رأی دادن به هیندبرگ علیه هیتلر است، متأسفم که بگویم، چیزی است که معروف به کریستینیزم پارلمانی است. جنگ علیه فاشیزم نمی تواند با وسائل پارلمانی

۲- کورتز مجلس اسپانیا بود.

* رأی دادن به نفع بودجه ی نظامی حکومت نگرین به معنی دادن رأی اعتماد سیاسی به اوست. ما نمی توانیم چنین کاری بکنیم. انجام چنین کاری يك خیانت است. ما رأی خود را چگونه می توانیم برای کارگران آنارشیست شرح دهیم؟ خیلی ساده: ما کمترین اعتمادی به توانائی این حکومت در هدایت جنگ و تأمین پیروزی نداریم. ما این دولت را به حمایت از ثروتمندان و گرسنگی دادن به فقرا متهم می کنیم. این حکومت باید خرد شود. تا زمانی که ما به اندازه ی کافی قوی نشده ایم تا جای آن را بگیریم، تحت فرماندهی آن خواهیم جنگید. ولی در هر موقعیتی عدم اعتماد خود را نسبت به آن صریحاً بیان می کنیم، این تنها راه ممکن برای بسیج توده ها علیه این حکومت و تدارک برای سرنگونی آن، به طور سیاسی است. هر سیاست دیگری خیانت به انقلاب خواهد بود- کراکس (لئون تروتسکی)



ایرلند: هرچه بحران وخیم تر می شود، کارگران منسجم تر می گردند

۱۳ مارس ۲۰۰۹

روز ۲۱ فوریه، قریب به ۲۰۰,۰۰۰ نفر از کارگران به همراه خانواده های خود به خیابان های دابلین ریختند، تا مخالفت خود را با تصمیم دولت مبنی بر وضع مالیات بر حقوق بازنشستگی ۳۰۰,۰۰۰ نفر از کارگران بخش عمومی (به منظور تأمین ۲ میلیارد یورو درآمد) نشان دهند. موفقیت عظیم این راهپیمایی، ریشه در عوامل زیادی، من جمله عمیق تر شدن بحران اقتصادی، افزایش بیکاری، فسخ قراردادهای و کاهش وحشتناک در بودجه دولت، داشت. اما آن چه که اکثریت کارگران را نگران می کند این است که گویا شرایط رو به وخیم تر شدن است و نه بهبود.

بین سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، تولید ناخالص داخلی (GDP)، به طور متوسط با نرخ ۵,۶ درصد رشد داشت. در سال ۲۰۰۸، رشد اقتصادی بیش از ۲٪ کاهش پیدا کرد. پیش بینی ها برای سال ۲۰۰۹، از یک کاهش ۶ درصدی در تولید ناخالص داخلی کشور حکایت دارند. بحران، روی نرخ بیکاری تأثیر قابل ملاحظه ای داشته است؛ به طوری که دو سال پیش، حدود ۱۵۰,۰۰۰ بیکار در ایرلند وجود داشت. فوریه سال پیش، این رقم به ۳۵۴,۰۰۰، یعنی ۱۰,۴٪ از جمعیت، رسید و اکنون دولت انتظار دارد که تا پایان سال ۲۰۰۹، تعداد افراد بیکار به ۴۵۰,۰۰۰ نفر، یعنی بالغ بر ۱۴ درصد جمعیت، برسد.

کاهش در فعالیت های اقتصادی، روی درآمدهای دولت نیز تأثیر داشته است. در ژوئیه سال قبل (۲۰۰۸)، دولت تصمیم گرفت تا بودجه خود را به میزان ۱,۴ میلیارد یورو کاهش دهد. ماه اکتبر همان سال دولت، از یک کاهش جدید در بودجه، به میزان ۲ میلیارد یورو و یک کاهش ۲ میلیارد یورویی دیگر در ماه فوریه (۲۰۰۹) صحبت کرد.

تا هفتم ماه مه علیه حکومت جنگیدند. آن ها نه به طور آگاهانه بلکه به طور غریزی برای به دست گرفتن قدرت جنگیدند، که می توانست به آن ها فرصت هدایت بهتر جنگ علیه فرانکو را بدهد. اما آن ها این کار را بدون رهبری انقلابی لازم انجام دادند و شکست خوردند. حالا آن ها ده چندان ضعیف تر از ایام قبل از وقایع ماه مه هستند. اکنون کارگران سؤال می کنند: ما چه باید بکنیم، نه در برانکس و مانهاتان بلکه در اسپانیا؟ سعی کنیم نگرین را از طریق قیام مسلحانه سرنگون کنیم؟ ولی ما خیلی ضعیف هستیم، ما اکنون خلع سلاح شده ایم. گروه سالمه با کلمات خودمان به ما جواب خواهد داد: شما باید توده ها را به طور سیاسی برای سرنگونی آتی حکومت نگرین آماده کنید. بسیار خوب، اما این احتیاج به زمان دارد. و در عین حال فرانکو دارد نزدیک می شود. آیا ما نباید سعی کنیم او را خرد کنیم؟

شعار "نه پیروزی نه شکست" یا "ما نه دفاع طلب و نه شکست طلب هستیم" از نقطه نظر اصولی غلط و از نظر سیاسی مهلك است. فاقد هرگونه ارزش تهییجی است. تصور کنید که یک انقلابی بین دو اردوی جنگ داخلی با پرچم "نه پیروزی نه شکست" ایستاده است: این شعار یک کلوپ مذهبی است، نه برای یک حزب انقلابی. ما طرفدار دفاع از سازمان های کارگری و پیروزی انقلاب بر فرانکو هستیم. ما "دفاع طلب" هستیم و "شکست طلب"، نگرین، استالین و امثالهم هستند. ما به عنوان بهترین سربازان در مبارزه علیه فرانکو شرکت خواهیم کرد. و در همان حال به نفع پیروزی بر فاشیسم، به طرفداری از انقلاب اجتماعی تهییج می کنیم و برای سرنگونی حکومت شکست طلب نگرین تدارک می بینیم.

تنها چنین برخوردی می تواند ما را به توده ها نزدیک کند.

فیصله یابد، زیرا فاشیسم یک ارتش ارتجاعی است که فقط با زور می توان آن را خرد کرد. و به این خاطر بود که ما مخالف سیاست سوسیال دموکرات ها در آلمان- یعنی اختلاط پارلمانی ناب با هیندنبورگ علیه هیتلر- بودیم. ما درخواست تشکیل قشون مسلح کارگری و غیره را مطرح کردیم. اما در این جا، یک نبرد علیه فاشیسم را روی دستمان داریم. این درست است که از ستاد ارتش "دموکراتیک" بر می آید که فردا با فرانکو صلح کند، اما امروز این یک حقیقت نیست، و ما نمی توانیم وقایع واقعی را نادیده بگیریم. از لحاظ تاکتیکی ما باید از جنگ جمهوری خواهان علیه فاشیست ها برای یک هدف استراتژیک، سرنگونی رژیم سرمایه داری، استفاده کنیم.



۱۹- قطع نامه سالمه بیان می دارد: "کانن و شکمن در گزارش پلنوم مورخ ۳۰ ژوئیه می گویند: برای مثال، هر کس از پشتیبانی حکومت در جنگ علیه فاشیست ها به وسیله کمک های مادی مانند جنگیدن در داخل ارتش وفادار سر باز زند به طور جنایت کارانه ای از وظایف پرولتاریائی خود غافل خواهد ماند (تأکید از ماست). از کانن- شکمن سؤال می کنیم: آیا کارگران انقلابی کاتالونیا که علیه دست اندازی و برقراری انضباط نظامی بورژوازی جنگیدند، از وظایف ابتدائی پرولتاریائی خود غافل بودند؟ آیا هنگامی که از دادن اسلحه یعنی کمک مادی به ارتش وفادار بورژوازی امتناع کردند، غافل بودند؟... آیا آن ها آن وقت به عنوان مأموران ستون پنجم عمل کردند، آن طور که برنامه ما را متهم کرد که داریم عمل می کنیم وقتی که ما از کمک نظامی به جبهه خلقی امتناع کردیم؟"

این جا همه چیز در یک کفه گذارده شده است. کارگران کاتالان در روزهای سوم



نفر از کارکنان-همانند کارگران بخش حمل و نقل- به اعتصاب رأی داده اند. روز ۲۶ فوریه نیز، طیف کم درآمد کارمندان و مستخدمین بخش دولتی و شهری، با صد درصد آرای اعضا، اعتصابی ترتیب دادند. آن هم هم چنین تصمیم گرفته اند که از ۳۰ مارس به اعتصاب بپیوندند. در سراسر کشور، اتحادیه های در حال رأی گیری برای ترتیب دادن اعتصاب هستند.

شاید یکی از بارزترین رویدادها در چند ماه اخیر، [اشغال کارخانه کریستال واترفورد](#) به وسیله کارگران باشد. این کمپانی، در یک دوره بیش از ۳۰۰۰ نفر نیروی کار در اختیار داشت. در چند سال اخیر، تعداد کارگران به کمتر از ۱۰۰۰ نفر کاهش داده شد و در ماه ژانویه، صاحب کارخانه اعلام ورشکستگی کرد. کارگران، با ابتکار خود، تصمیم گرفتند تا کارخانه را اشغال کنند. بخشی از کارگران، خواهان ملی شدن این کارخانه شده اند. با این وجود، UNITE، اتحادیه ای که ۹۰٪ کارگران را نمایندگی می کند، به طور علنی و قاطعانه از تصمیم ملی شدن کارخانه دفاع نکرد. پس از گذشت بیش از یک ماه از مذاکرات، ناگهان یک خریدار آمریکایی ظاهر شد که احتمالاً قصد دارد نیمی از نیروی کار را اخراج کند. کارگران هم چنان به مبارزه خود ادامه می دهند.

مبارزه طبقاتی در ایرلند، رو به گسترش است و رهبران اتحادیه ها تحت فشار قرار دارند. در اوضاع و احوال جاری، به خصوص اگر دولت از مذاکره سر باز بزند، شاید رهبران مجبور شوند از آن چه که می خواستند، فرا تر روند. فعلاً، آن ها سعی دارند تا به سازش برسند. به علاوه، به نظر می رسد که تنها اگر اعتصاب از حالت کنترل خارج شود، دولت با اتحادیه ها مذاکره خواهد نمود. در حال حاضر، دولت با مهم ترین احزاب اپوزیسیون، مانند فینا گیل (Fine Gael) و حزب کارگر در مورد بودجه اضطراری در دست تهیه، مشورت کرده است.

مهمترین وظیفه سوسیالیست ها و مارکسیست های ایرلند، سازماندهی و مداخله در جنبش طبقه کارگر است. ما

ملی معادل ۷۱,۲ درصد بود؛ بین سال های ۲۰۰۱-۲۰۰۷، این مقدار به ۵۴٪ تنزل پیدا کرد. همین موضوع، با نظر گرفتن رشد اقتصادی بالا در آن دوران، نشان می دهد که چگونه در چند دهه اخیر، مبالغ عظیمی از ثروت کشور به جیب سرمایه داران رفته و این است آن چه که "مشارکت اجتماعی" به ارمغان آورده!

اما الان، در شرایط بحران، حتی همان یک ذره نان هم برای کارگران وجود ندارد. هیچ جایی برای اصلاحات باقی نمانده است. بحران اخیر، رفرمیسم را- که اساساً از همان بحران دهه هفتاد تا به الان رو به زوال بوده است- به خاک سپرده.

به هر حال، اتحادیه ها برای واداشتن دولت و کارفرمایان به برگشت بر سر میز مذاکره، تهدید به بسیج کارگران کرده اند. پس از گذشت تقریباً دو دهه از صلح نسبی بین طبقات اجتماعی (به عنوان مثال، "مشارکت اجتماعی" تصریح نموده بود که کارگران نمی توانند برای افزایش دستمزد های خود اعتصاب نمایند)، وضعیت به حالت بحرانی و در شرف انفجار رسیده است. "ICTU"، طی فراخوانی از تمامی اتحادیه های مرتبط با خود در بخش عمومی و خصوصی، خواسته بود تا برای سازماندهی اعتصابات همزمان در روز ۳۰ مارس، اقدام کنند. در حقیقت، این فراخوان در حکم یک اعتصاب عمومی ۲۴ ساعته بود. اما، رهبران اتحادیه ها هم چنان اطمینان دارند که دولت قصد مذاکره دارد و می شود از اعتصاب چشم پوشی کرد. رهبر حزب کارگر، [ایمن گیل مور \(Éamon Gilmore\)](#)، بارها از کارگران خواسته است که در اعتصاب شرکت نکنند چرا که با این اقدام خود هم وضعیت اقتصادی را وخیم تر می کنند و هم اعتبار اقتصاد ایرلند را در بازارهای جهانی خدشه دار می سازند! این نشان می دهد که طبقه کارگر فاقد رهبری است.

اما مهار کردن جوّی که در بین کارگران به وجود آمده است، چندان ساده نیست. در بخش آموزش و پرورش، ۶۰,۰۰۰

این کاهش بودجه، تأثیرات ویرانگری روی بخش آموزش و پرورش، بهداشت و درمان و در مجموع، منابع اجتماعی، خواهد داشت. دولت هم چنین اعلام کرده است که میزان مالیات ها افزایش خواهد یافت، اما نه برای ابرشرکت ها که در حال حاضر با پرداخت ۱۲,۵ درصد مالیات، کمترین میزان مالیات را در بین کشورهای اتحادیه اروپا می پردازند. به این ترتیب، قرار است که اثرات بحران برای کارگران به مراتب بدتر شود. به عنوان مثال، در بخش عمومی، اتحادیه های معلمین تخمین زده اند که دستمزد کارکنان ۱۴ درصد کاهش خواهد یافت.

دولت و کارفرمایان به طور یک جانبه قراردادی را که از سال ۱۹۸۷ به تنظیم روابط اجتماعی در ایرلند پرداخته و هر سه سال تجدید می شود، فسخ نمودند. سال پیش، پس از سه ماه تثبیت دستمزد در بخش خصوصی و نه ماه تثبیت دستمزد در بخش عمومی، کارفرمایان، دولت و اتحادیه ها با افزایش ۶ درصدی دستمزد ها برای ۲۱ ماه توافق نمودند. در عمل اما این پیمان نشان دهنده سقوط در دستمزد های واقعی بود، چرا که آن ها دستمزد ها را به میزانی کمتر از نرخ تورم افزایش دادند. اما کارگران حتی همین مقدار حقوق را هم به دست نخوانند آورد، زیرا بخش های مختلفی از کارفرمایان اخیراً خواستار حذف "حداقل دستمزد" شده اند.

در حال حاضر تمامی اتحادیه های ICTU (کنگره اتحادیه های کارگری ایرلند)، خواهان یک میثاق ملی برای همبستگی هستند که تمامی بخش های جامعه به فراخور توان و امکانات خود در آن شرکت خواهند نمود. اتحادیه های کارگری اعلام کرده اند که دولت و کارفرمایان تلاش می کنند تا از بحران فرار کرده و به بهای قربانی شدن منافع کارگران، نرخ سود را به حالت نخست بازگردانند. اما تلاش برای احیای یک "مشارکت اجتماعی"، آن هم درست در بحبوحه بحران، تنها یک اتوپیی محض است. حتی در دوران رونق اقتصادی سال های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۷، کارگران از "مشارکت اجتماعی" نفعی نبردند. به عنوان مثال، بین سال های ۱۹۸۰-۱۹۹۰، سهم دستمزد ها از کل ثروت



آمار خودکشی ها، تناقض گویی و سرپوش گذاری دست اندرکاران بر این درد اجتماعی

سارا قاضی



هنوز آواره خیابان ها و به دنبال کمک گرفتن از مراکز مربوطه هستند **میلیتانت** و ناکاری سیستم های حمایتی در سطح اجتماع (یعنی نقش دولت در برآورده کردن نیاز شهروندان) است. {تکیه ها و پرائنرها از نویسنده}

همین کارشناس با استناد به آمار جدید اذعان می دارد که میزان خودکشی در استان های ایلام، لرستان، کهگیلویه و بویراحمد، همدان، کرمانشاه و گیلان "شیوع" بالاتر دارد! عجب! هرچه به طرف استان های فقیرتر جلو می رویم، میزان خودکشی هم بالاتر می رود. بنابراین همان طوری که در گزارش **آسمان دیلی نیوز** می خوانیم کلثوم دختر نوجوان اهل ایرانشهر دقیقاً به علت فقر مفرط و زندگی ناشایست و نیافتن راه پس و پیش برای خود، دست به خودکشی زد. البته از آنجایی که حتی در تهران هم این خودکشی ها روزانه اتفاقی "عادی" است، مثل خودکشی دختر جوانی در متروی تهران (**تابناک**)، پس یا باید گفت که یک خودکشی در ایرانشهر "اشکالی ندارد!" و یا این که اختلاف بزرگ طبقاتی در سطح کشور، در میان شهرهای بزرگ ایران نیز در تمام ابعاد به چشم خورده و فقر اقشار تحتانی طبقه کارگر در "تهران" یا "شهرستانها" ندارد، بلکه بستگی به موقعیت طبقاتی افراد جامعه دارد. امروز اختلاف طبقاتی به اندازه ای بیداد می کند و فقر مفرط یعنی زیر خط فقر زندگی کردن به اندازه ای همگانی است که دیگر شهر بزرگ و کوچک ندارد. بحران اقتصادی، بیکاری های طولانی و بیکاری کشیدن از نیروی بدنی انسان به حدی متداول گشته که در نتیجه و طبیعتاً جامعه ما در یک تلاطم کشنده دست و پا می زند و آن که ضعیف تر است زودتر از میدان به بیرون پرتاب می شود.

اگر زبان سیاستمداران خانم میترا حافظی را کنار بگذاریم این بحث را این طور می شود خلاصه و آسان کرد. فشار مبرم و تحمل ناپذیر فقر در جامعه ای که وجود انسان ها را با میزان پول آنها بها می نهند، حرمت انسان ها را به بازی می گیرند و فرهنگ غلط حاکم بر همین جامعه ثروت پرست، روح و روان انسان ها را به بازی می گیرد و در روابط

"میزان خودکشی در میان زنان متأهل و نوجوانان در ایران بالاست" (**خرداد**) به حدی که "به طور متوسط هر ۲۰ ثانیه یک خودکشی و هر یک تا دو ثانیه یک اقدام به خودکشی اتفاق می افتد." از بیانات میترا حفاظی، کارشناس اداره سلامت روان و رزات یهداشت است که در همین مقاله به قول رسانه خرداد با "خرسندی" اظهار داشته "در این مورد آمار ایران نسبت به سایر کشورها در سطح پایینی گزارش می شود".

سئوالی که با خواندن این مقاله بلافاصله به ذهن می رسد، این است که چه آماری باعث "ناخرسندی" ایشان می گردد؟! زیرا تا اینجا که هر ۲۰ ثانیه خودکشی یک انسان از نظر ایشان عادی بوده و این پدیده هم مانند مثلاً ویروس آنفلوآنزا هر دوره ای در یک منطقه کشور "شیوع" یافته و بعد از آن هم لابد به زعم ایشان این ویروس از یک منطقه به منطقه دیگر رفته و در منطقه اولی همه چیز به حالت قبل در می آید!

به زعم این کارشناس لابد ویروس "بیماری های روانی، اختلالات شخصیتی و نیز سابقه فامیلی و سابقه قبلی فرد در اقدام به "خودکشی" به طور گذرا به مناطق مختلف ایران حمله ور می شود! و خوب طبیعتاً در موردش کاری هم نمی شود کرد، ولو این که به قول ایشان "عمده ترین عامل شناخته شده در این امر (منظور ظهور پدیده خودکشی) فقر، بیکاری، بحرانا (که) لابد منظور بحران اقتصادی در سطح کشور می باشد) و آسیب های اجتماعی (لابد مثل زلزله بم که آسیب دیدگان آن

می باید برای بسط و مسلح نمودن جنبش به سلاح مارکسیسم، مطالبات خود را با قاطعیت اعلام کنیم. برنامه ملی سازی و کنترل کارگری بر بانک ها و بخش های کلیدی اقتصاد می باید با مبارزه علیه تهاجم دولت و کارفرمایان به کارگران، در هم بیامیزد.

برگردان از: آرمان پویان

<http://www.marxist.com/ireland-economic-crisis-worsens-workers-mobilise.htm>



سر دبیر: سعید آراز

همکاران این شماره:

حمید حمید، سارا قاضی، آرام پویان، اکبر مرتضوی، کیومرث عادل، یاشار آری، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ انعکاس می گردد.

با میلیتانت همکاری کنید!

به گرایش مارکسیست های انقلابی ایران
پیوندید!



خانوادگی و اجتماعی حاکم بر آن، انسان ها را به جان هم می اندازد. نتیجه این روند زندگی که نه آسایش مالی وجود دارد و نه آسایش روحی، نهایتاً و طبیعتاً سبب ناراحتی های روحی می گردد. فشار ناراحتی روحی علاوه بر فشارهای اقتصادی و اجتماعی، انسان را به سوی تنها راه رهایی ممکن و کامل، یعنی مرگ سوق می دهد.

ناراحتی های روحی در جامعه ما از بیماری های اجتماعی و بحران اقتصادی موجود ناشی گشته و ذات مستقلی ندارد. اتفاقاً ناراحتی های روحی این افراد، نه دیوانگی و از خود بی خبری است که بالعکس ناشی از روح آزاد و سالم و ناسازگار با روابط فرهنگی و اقتصادی حاکم بر جامعه بورژوازی است. وقتی این ناسازگاری امکان سازماندهی یافتن نداشته باشد، حس تنهایی، حس ناچاری و بی پناهی انسان را به تنها راه نجات، یعنی مرگ می کشد.

محمدرضا واعظ مهدوی، معاون شهردار تهران و استاد دانشگاه در مقاله [بررسی روند تحول شاخص های اجتماعی ایران](#) پیشنهاد می کند که "وقتی سیاستی را اعمال می کنید، تصمیمی را می گیرید، باید بدانید اعمال این سیاست ها در کجا به نتایج مثبتی منجر شد و کجا حیانا نتایج ضعیفی به دنبال داشته یا به هدف مطلوب نایل نشده است تا نکات مثبت را بتوان گسترش داد و نقاط منفی را جلوگیری کرد."

اگر به این پیشنهاد تن در نهمیم، ملاحظه می کنیم که در طول سه دهه حکومت ج ۱۱ و بیست سال پس از جنگ، وضع اقتصادی تنها یک طبقه، آن هم طبقه بسیار باریک ممتاز و وابسته به دستگاه حکومتی رونق یافته و شکوفا گشته است و این در حالی است که هر روز که می گذرد بر لایه های اقشار فقیر و طبقه کارگر افزوده شده و زندگی براکثریت جمعیت جامعه به مرگ فرسایشی بدل شده است. در نتیجه، یا سیاست دولتمردان ایران درست بوده و با به گرسنگی کشیدن توده های مردم، جیب عده معدودی را پر کرده اند و یا این سیاست ضعیف های شدید داشته که به

جای فراهم آوردن یک زندگی آبرومندانه برای اکثریت مردم کشور، جیب تعداد ناچیزی را پر و پرتر کرده است.



واعظ مهدوی اما در ادامه مقاله خود، به این معضل این طور پاسخ می دهد که گویا به عقیده ایشان دولتمردان حاکم در ایران سیاست های غلطی را پیاده کرده اند، زیرا که به زعم ایشان در قرآن این طور آمده که "نعمت های الهی" برای بهره وری "همگانی" است و "هر چه که هست برای همه است". این در حالی است که درصد بیکاری رسمی ۱۲/۵ یعنی حدود ۸ میلیون نفر حتی نان شب ندارند و به قول آقای واعظ مهدوی:



"بر اساس گزارش سال ۱۹۹۹ توسعه انسانی، ۵۴ کشور جهان نسبت به ۱۹۹۰ فقیرتر شده اند. در ۲۱ کشور تعداد گرسنه ها بیشتر شده است. در ۱۴ کشور کودکان بیشتری در سنین کمتر از ۵ سالگی می میرند... در ۳۴ کشور امید به زندگی رو به کاهش است... بیش از ۱/۲ میلیارد نفر در جهان دارای درآمدی کمتر از یک دلار هستند. در جامعه ما این عدد ۶۷/۰ درصد است. یعنی از هر یکصد نفر ۶۷ نفر زیر یک دلار هستند...."

ایشان در جای دیگری در مورد ایران با کلی آمار و ارقام به این جمع بندی می رسند که میزان درآمد سرانه ایران پیش از انقلاب به این دلیل بالاتر از درآمد سرانه امروز ایران بود که به علت سیاست های صحیح دولت های وقت در ج ۱۱ وضع سلامت و بهداشت مردم بالا رفته و در نتیجه تعداد مرگ و میرها کاسته شده و به جمعیت افزوده شده است. با این وجود "عملکرد اجتماعی ما خوب بوده نسبت به وضعیت درآمد سرانه مان اما به خصوص در این سال های اخیر توسعه انسانی به سرعت درآمد سرانه رشد نکرده و ۲۳ رتبه HDI (شاخص توسعه انسانی) از جایگاهی که می توانستیم باشیم عقب تر هستیم." به طور کلی هم از بعضی کشورها عقب تر و بعضی جلوتر هستیم. در نتیجه این امت محمدی از یک طرف قرار است که همه "نعمت های الهی" را بین همه بطور مساوی تقسیم کنند و از طرف دیگر ما نه تنها شاخص مثبت نداریم که ۲۳ رتبه هم عقب هستیم!

ایشان در آخر می گویند که از حضرت علی آمده که "هیچ چیز مانند عدالت باعث آبادانی نمی شود". به عبارت دیگر دست اندرکاران این دولت، لالایی خوب بلدند و خودشان را به خواب می کنند تا مجبور نشوند جوابگوی فریاد کلتوم هایی باشند که به خاطر یک دست لباس یا یک جفت کفش خود را این اندازه زیبون و بدبخت می بینند. خانم حفاظی/آقای واعظ مهدوی با آمار و ارقام وعظ نکنید، جامعه رو به قیام بر علیه این نظام است.





یادداشت‌های کارگری به زبان ساده (۱)

اشکال مبارزه بین

بورژوازی و پرولتاریا

با تکامل سرمایه داری، پرولتاریا (کارگران) نیز رشد می کند و اشکال مبارزه ی آن علیه بورژوازی (سرمایه داری) متنوع تر و حادث تر می گردد. مبارزه ی طبقاتی بویژه در سه شکل اقتصادی، سیاسی و عقیدتی ظاهر می گردد.

۱- مبارزه اقتصادی- ساده ترین شکل مبارزه است که برای توده های وسیع کارگران و زحمتکشانشان قابل حصول است. مبارزه ی اقتصادی مبارزه ی کارگران برای بهبود وضع مادی و شرایط کار و زندگی خود است. این مبارزه به صورت مبارزات صنفی و مطالباتی در می آید. کارگران ضمن این مبارزه از کارفرمایان افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، تعیین حداقل مناسب دستمزد، مرخصی با استفاده از حقوق حق بازنشستگی، بیمه ی اجتماعی، حق تشکیل سندیکا و غیره را طلب می کنند، و برای قبولاندن این خواست ها به انواع پیکارها و از جمله به اعتصاب دست می زنند. مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا از لحاظ تاریخی نخستین شکل مبارزه ی طبقاتی پرولتاریاست و نقش بزرگی در رشد جنبش انقلابی پرولتاریا دارد. این مبارزه توده های وسیع پرولتاریا را به مبارزه جلب می کند و مکتب خوبی برای سازماندهی و تشکل آنهاست. در جریان مبارزه ی اقتصادی سطح آگاهی کارگران بالا می رود و هم بستگی طبقاتی آنها تحکیم می گردد. در جریان این مبارزه بود که نخستین سازمان های کارگری یعنی سندیکاها، اتحادیه ها، کنوپراتیوها و صندوق های تعاون پدید آمدند. اما مبارزه ی اقتصادی دارای خصلت محدود است. این هنوز مبارزه ی تمام طبقه ی پرولتاریا علیه طبقه ی بورژوازی نیست بلکه برخورد گروه های کارگران با سرمایه دار صاحب این یا آن کارخانه و مؤسسه، در این یا آن منطقه است. هدف این مبارزه اساس سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی

وسایل تولید نیست و وظیفه ی محدود قدرت دولتی بورژوازی را در برابر خود قرار نمی دهد. هدف مبارزه ی اقتصادی نه از بین بردن استثمار بلکه محدود کردن آن و کاستن آن است. با رشد و تکامل پرولتاریا مبارزه ی اقتصادی و صنفی کارگران کارخانه ها و مناطق جداگانه به مبارزه ی مشترک طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار به مثابه ی یک واحد اجتماعی بدل می گردد و مبارزه ی طبقاتی در شکل سیاسی خود که شکل عالی تری است بروز می کند.

۲- مبارزه ی سیاسی- مبارزه به خاطر نابودی پایه های نظام سرمایه داری، مبارزه ی به خاطر در دست گرفتن قدرت سیاسی، به خاطر دیکتاتوری پرولتاریاست. پرولتاریا از راه مبارزه ی اقتصادی می تواند تا حدودی وضع مادی خود را بهبود بخشد و بورژوازی را به به چند عقب نشینی ها وادار سازد، ولی ارضاء و تأمین منافع عمیق اقتصادی و سیاسی او دایره به رهایی از استثمار برای همیشه، فقط با نابودی قدرت سیاسی بورژوازی و برقراری قدرت سیاسی پرولتاریا یعنی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. برای نیل به این هدف، پرولتاریا به مبارزه ی سیاسی دست می زند و از وسایل مختلف از قبیل اعتصابات- سیاسی، تظاهرات، اشغال کارخانه؛ اعمال کنترل بر تولید و توزیع در کارخانه و بالاخره مبارزه ی مسلحانه استفاده می کند. اما، همه ی این وسایل در آخرین تحلیل تابع وظیفه ی تدارک و اجرای انقلاب است. انقلاب پرولتاریائی سوسیالیستی عالی ترین مرحله ی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، وسیله ی منحصر به فرد و قاطع نابودی سرمایه داری و تحصیل قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست.

۳- مبارزه ی عقیدتی- برای جنبش انقلابی پرولتاریا، مبارزه ی عقیدتی، یعنی مبارزه با ایدئولوژی بورژوازی که ایدئولوژی مسلط در جامعه ی سرمایه داری است و به خاطر پیروزی ایدئولوژی پرولتاریائی سوسیالیستی، اهمیت فراوانی دارد. تکامل سرمایه داری ناگزیر مستلزم اتحاد و تشکل

پرولتاریاست. با این وصف پرولتاریا برای نابودی نظام سرمایه داری نه تنها باید به مثابه ی طبقه تشکیل شود بلکه باید به منافع طبقاتی خود، به وظیفه ی شگرف تاریخی خود آگاهی یابد. برای این است که پرولتاریا به تئوری انقلابی نیازمند است. پایه های کارگری به علت نداشتن وقت و فرصت، نداشتن وسایل آموزشی شاید قادر نباشد چنین تئوری را به خودی خود تکامل دهد. این تئوری انقلابی عمدتاً توسط ترکیبی از «کارگر روشنفکران» (یعنی کارگران پیشرویی که با کسب تجربه و ایجاد وقت آزاد، منافع درازمدت پرولتاریا را مورد مطالعه و بررسی عمیق قرار می دهند) و «روشنفکر کارگران» (یعنی روشنفکرانی که در عمل مورد اعتماد کارگران قرار گرفته) تدوین می گردد. این تئوری انقلابی همان جهان بینی پرولتاریا یعنی «مارکسیزم انقلابی» است که یکی از اصلی ترین بنیادگذاران آن «کارل مارکس» بوده است. اما؛ با تدوین تئوری انقلابی وظیفه پرولتاریا پایان نمی پذیرد. پس از ایجاد چنین تئوری باید آن را در افکار کارگران پخش کرد و وارد عمل سازمان یافته شد.

این عمل متشکل نشان می دهد که در درون جامعه تنها دولت سرمایه داری نیست که سد راه کارگران می شود، بلکه گرایشاتی در درون جنبش کارگری هستند که خواهان حفظ وضعیت موجود بوده و نظام سرمایه داری را مورد سؤال قرار نمی دهند (همانند اصلاح طلبان؛ رفرمیست ها و سندیکالیست ها در جنبش کارگری). بنابراین مبارزه علیه جریانات مماشات جو در درون جنبش کارگری نیز در دستور کار قرار می گیرد. یعنی مبارزه به خاطر اینکه توده های وسیع پرولتاریایی عقاید مارکسیزم انقلابی را فراگیرند. مبارزه ی عقیدتی نیز مانند مبارزه ی اقتصادی به خودی خود هدف نیست. این مبارزه تابع وظایف سیاسی جنبش، تابع سرنگونی سلطه ی بورژوازی و برقراری سلطه ی پرولتاریاست. در محور این عمل نیز ساختن حزب پیشتاز طبقه کارگر است

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران
فروردین ۱۳۸۸



قطعنامه ی پیشنهادی ماه مه

۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸



اول ماه مه، روز جهانی کارگر، روز اتحاد و همبستگی طبقاتی است. در این روز، کارگران علیه مناسبات استثمارگرانه سرمایه داری دست به اعتراض می زنند. کارگران برای ایجاد جهانی فارغ از فقر، بیکاری، تن فروشی، اعتیاد، تبعیض، ناامنی شغلی، تجارت انسان و نبود آزادی بیان مبارزه می کنند.

ما کارگران ایران در این روز، دستمزد های زیر خط فقر، قراردادهای موقت، نابرابری های معیشتی در نظام سرمایه داری و نیز تبعیض های جنسی و قومی و ارباب و دستگیری فعالین کارگری، دانشجویان، معلمان، زنان و غیره را محکوم می کنیم.

ما کارگران ایران، در این راستا و علیه مناسبات نابرابر سرمایه داری حاکم، رهوس مطالبات فوری خود را به شرح زیر اعلام می داریم:

۱- تمام فعالین جنبش های اجتماعی و کسانی که برای اعتراض به نابرابری و تبعیض در زندان هستند، فوراً و بدون قید و شرط آزاد و کلیه احکام صادره لغو گردد.

۲- آزادی بیان، ایجاد تشکل های مستقل کارگری، اعتراض، اعتصاب و تجمع حق اولیه کارگران است و باید به رسمیت شناخته شوند.

۳- حداقل دستمزد فرمایشی دولت سرمایه داری؛ تحمیل فقر مطلق بر ما کارگران و خانواده هایمان است. در صورتی که حداقل درآمد مورد نیاز یک خانوار بیش از ۸۰۰ هزار تومان در ماه است. بنابراین دستمزدها باید فوراً افزایش یابد و حداقل دستمزدها مناسب با سطح تورم و جوابگوی نیازهای معیشتی کارگران باشد. تنها مرجع صلاحیت دار برای تعیین حداقل دستمزدها نمایندگان واقعی کارگرانند.

۴- لغو اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری. در مقابل استدلال های مدیران که گویا "کارخانه ها سودآور نیست و در آنها باید بسته شود و کارگران بازنشسته شوند"، پاسخ ما کارگران این است که "اگر اوضاع وخیم است بگذارید حساب دخل و خرج را ببینیم! دفترها را باز کنید!" ما کارگران خواهان اعمال کنترل کارگری در کارخانه ها، هستیم.

۵- داشتن شغل در جامعه حق هر انسانی است، اخراج و بیکار سازی کارگران به هر بهانه ای جرم محسوب شده و تمام اخراجی ها و بیکاران باید فوراً به سر کار برگردند.

۶- جنبشهای اعتراضی - اجتماعی موجود بخشی از مبارزات طبقاتی کارگران هستند. ما پشتیبانی خود را از تمامی جنبش های دانشجویی، معلمان و زنان اعلام و دستگیری و محاکمه فعالین آنها را به شدت محکوم می نماییم. ما خواهان آزادی فوری و بدون قید شرط تمامی دانشجویان در بند هستیم.

۸- بهداشت و آموزش برای همگان رایگان باید باشد و بیمه بیکاری مکفی و بیمه تامین اجتماعی برای تمامی افراد آماده به کار و زنان دار پرداخت باید گردد.

۹- کار کودکان پدیده ای غیر انسانی و از تبعات نظام سرمایه است و باید ممنوع اعلام شود. کودکان باید از محیطی امن و سرشار از نشاط و شادی و امنیت و امکانات آموزشی - رفاهی و بهداشتی برخوردار باشند.

۱۰- تبعیض جنسی محکوم است و هر گونه جداسازی جنسی و کلیه قوانین تبعیض آمیز باید لغو گردد و برابری حقوق انسانی زن و مرد در تمامی عرصه ها در جامعه باید به رسمیت شناخته شود.

۱۱- هر گونه اعدام، سنگسار و شلاق زدن به هر بهانه ای محکوم است چون ریشه تمام جرایم و ناهنجاریها در مناسبات سرمایه داری است.

۱۲- قراردادهای موقت کار، تعرض به پایه ای ترین حقوق کارگران است. انعقاد قرارداد موقت از جانب کارفرمایان و دولت باید ممنوع اعلام شود و کلیه قراردادهای موقت باید به استخدام رسمی تبدیل شوند.

۱۳- اول ماه مه باید به عنوان تعطیل رسمی شناخته شده و در تقویم رسمی کشور قید گردد و هر گونه ممنوعیت و محدودیت برگزاری مراسمهای اول مه برچیده شود.

۱۴- ما بخشی از طبقه جهانی کارگر هستیم و اخراج کارگران مهاجر را به بهانه نژاد، قومیت، مذهب، جنسیت و مرز جغرافیایی متفاوت محکوم می کنیم.

۱۵- ما از مبارزات تمام کارگران جهان علیه نظام سرمایه داری حمایت می کنیم. ما از کارگران سایر کشورها که در حمایت از ما، با راه اندازی تظاهرات علیه سرمایه داری ایران اعتراض کردند، قدردانی می کنیم. مبارزه ما کارگران ایران بخشی از مبارزات کل کارگران جهان علیه سرمایه داری است.

فعالان شبکه همبستگی کارگری ایران

۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸





تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در میدان شهر رولاکوت - پاکستان ۱۴ مارس ۲۰۰۹

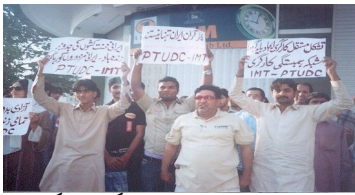


جلسه فعالان شبکه همبستگی کارگری در فرانکفورت- آلمان

بخشی از فعالیت های اسفند ۱۳۸۷ شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در بوئنس آیرس - آرژانتین ۱۱ مارس



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در میدان شهر کراچی پاکستان ۱۵ مارس ۲۰۰۹



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در وین- اتریش ۱۴ مارس ۲۰۰۹



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در کپنهاگ - دانمارک ۱۱ مارس ۲۰۰۹



جلسه فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در ایتالیا ۱۴ مارس ۲۰۰۸



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل دفتر منافع جمهوری اسلامی در واشنگتن- آمریکا ۱۵ مارس ۲۰۰۹



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در لندن - انگلستان ۱۴ مارس ۲۰۰۹



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل اطاق بازرگانی جمهوری اسلامی- برزیل - در برزیل ۲۳ مارس ۲۰۰۹



تظاهرات فعالان شبکه همبستگی کارگری در حمایت از کارگران ایران در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در مادرید- اسپانیا ۱۴ مارس ۲۰۰۹



حمایت فعالان کارگری ونزوئلا از کارگران



حمایت فعالان کارگری کانادا از کارگران